

سری ادبیات تحلیلی

گفتنی ریاضی

سنگو سنگو در آینه

جمشید سپاسی

نگرشی بر اوج و سقوط رستم

در شاهنامه

تألیف : جمشید سپاهی



انتشارات آسیا ، طهران بازار بین الحرمین تلفن ۵۷۲۱۷
، شاه آباد ، ۳۳۲۰۱۴

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۲۶ به تاریخ ۳/۴/۴۹

حق چاپ محفوظ است

این کتاب ب‌سرمایه انتشارات آسیا در چاپ مشعل آزادی بچاپ رسید

فهرست

۵	ایران پیش از رستم
۱۹	زادن رستم و ابتدای کار وی
۲۸	رستم و رخس
۳۴	رستم پهلوان
۴۰	هفتخوان رستم
۵۸	رستم در اوج
۷۲	رستم و سهراب
۱۰۱	سقوط رستم
۱۵۰	رستم و اسفندیار
۱۹۱	مرگ رستم
۱۹۹	ایران بعد از رستم

شماره صفحات و اشعار متعلق به شاهنامه «ژول مول» چاپ کتابهای

جیبی میباشد.

چاپ اول خردادماه ۱۳۴۹
گراورسازی خرد
چاپ مشعل آرادى
چاپ روى جلد ترقى

ایران پیش از رستم

شاهنامه سراسر پوشیده از تراژدیست و در آن میان داستان دراز «رستم» مقامی خاص دارد. برای آنکه بتوانیم شخصیت، علت وجودی، و نقش رستم را در شاهنامه بهتر بررسی کنیم بدون شك نیاز به آن داریم که از ایران پیش از «رستم» آگاهی یابیم.

میتوان علت وجودی «رستم» را در ابتدای شاهنامه یعنی اولین مبارزات بین نیروهای خوب و بد جستجو نمود. ولی بهتر آنست که سر آغاز را پادشاهی «منوچهر» قرار دهیم چه در این دوره، پس از يك مبارزه سخت بین نیروهای خوب و بد آرامشی نسبی در ایران برقرار شده است.

«منوچهر» نوه «ایرج» کوچکترین پسر «فریدون» است که به ناجوانمردی بدست برادرانش «سلم» و «تور» کشته شده .

«منوچهر» بفرمان فریدون و بخونخواهی «ایرج» و «سلم» و «تور» را میکشد و باکشتن آندو درواقع مبارزه طولانی ایران و توران را بنیان مینهد . ازاین پس درشاهنامه جنگ ایران و توران ، برای ایرانیان و تورانیان هر دو ، بصورت فریضه‌ای درمیآید چه هر دو کشور خودرا محق می‌بینند که بخونخواهی کشته شدگان برخیزند و درواقع نبرد بین نیروهای خوب و بد بدینوسیله درشاهنامه بازگو میشود .

وجود يك جنگ طولانی در حماسه ها همیشه به پیدایش دوره پهلوانی میانجامد و درشاهنامه نیز چنین است . آغاز دوره پهلوانی یعنی بلندترین بخش شاهنامه را میتوانیم درگفتار «سام» هنگام برتخت نشستن «منوچهر» به بینیم .

جلد اول صفحه ۱۰۸ ابیات ۳۰-۴۵

بدوگفت که ای داورداد راست	جهان پهلوان «سام» برپای خاست
زتو داد و ازما پسندیدن است	زشاهان مرادیده بردیدن است
گزین دلیران و شیران توئی	پدر بر پدر شاه ایران توئی
دلت شادمان بخت بیدار باد	تن و جانت یزدان نگهدار باد
بتخت کنی بر نگار منی	تو از باستان یادگار منی
ببزم اندرون شید تابنده‌ای	برزم اندرون شیر ماننده‌ای
همان تخت پیروژه جای توباد	زمین و زمان خاکپای تو باد
به آرام بنشین و رامش گزین	چوشستی بشمشیر هندی زمین
تراجای تخت است و شادی و بزم	ازاین پس همه نوبت ماست رزم

نیاکان من پهلوانان بدند
ز «گرشاسب» تا «نیرم» نامدار
شوم گرد گیتی برآیم یکی
مرا پهلوانی نیای تو داد
بر او نیز کرد آفرین شهریار
پس از پیش تختش خرامید «سام»
خرامید و شد سوی آرامگاه

پناه بزرگان و شاهان بدند
سپهدار بودند و خنجر گزار
ز دشمن به بند آورم اندکی
دلم را خرد مهر و رای توداد
بسی دادش از هدیه شاهوار
پسش پهلوانان نهادند گام
همی گشت گیتی به آئین و راه

پیش از این گفتار در شاهنامه شاهان خود مستقیماً جنگ می‌کردند
و در واقع خود پهلوان بوده‌اند ولی پس از گفتار تا آغاز دوره سقوط «رستم»
دیگر شاه خود بندرت پهلوان بوده‌است و کار آنها به آنچه سام به منوچهر
گفته محدود می‌شود و این پهلوانان، شاهزادگان و بندرت خود شاهان
بوده‌اند که در جنگها هنرنمایی می‌کرده‌اند.

جلد اول . صفحه ۱۰۸ ایات ۳۶ تا ۳۸

زمین و زمان خاکپای تو باد
چونستی به شمشیر هندی زمین
از این پس همه نوبت ماست رزم

همان تخت پیروزه جای تو باد
به آرام بنشین و رامش گزین
تورا جای تخت است و شادی و بزم

تأیید از آغاز دوره پهلوانی نبرد بانبروهای شر و اهر یمنی بعهد
شاهان بوده‌است و در دوره پهلوانی این جنگ بعهد پهلوانان که در واقع
نماینده توده‌های مردم هستند گذاشته می‌شود . ولی با سقوط «رستم» و
ظهور «کیخسرو» دوباره این نبرد به شاهان واگذار می‌گردد و این خود
یک علت پایان دوره پهلوانی در شاهنامه‌است .

بلافاصله پس از گفتار «سام» داستان «زال» در شاهنامه آغاز می‌شود

که خود مقدمه‌ای است برای داستان «رستم»، چه زال جز چند جنگ نسبتاً کوچک کاردرخشانی نمیکند و دوران جوانی و قدرت وی بکارعاشق شدن بررودابه و ازدواج با او، و درواقع بوجود آوردن «رستم» سپری میشود. «زال» در شاهنامه پهلوانی است که تنها بدردپدري رستم میخورد و دیگر هیچ. و این امتیازهم بخاطر آن است که وی پهلوانی است غیراز آنچه دیگر پهلوانان بوده‌اند، چه از نظر صورت و چه از نظر چگونگی پرورش خاص وی بدست «سیمرغ». زاده شدن زال در شاهنامه مقدمه‌ای است بر زاده شدن رستم، زیرا رستم با خصوصیات خاص خویش هرگز نمیتواند از يك پدر عادی بوجود آید. پدر رستم باید موجود غیراز دیگران باشد زیرا خود «رستم» غیراز دیگران است و برای بوجود آمدن پهلوانی مانند او همان سام که در دیگر حماسه‌ها و یادداستانهای پهلوانی مانند داستان «آشیل» و یا داستان «هرکول» در میتولوژی یونان می‌بینیم باید دست نیروهای فوق انسانی نيك درکار باشد و در شاهنامه کسی جز زال از پشتیبانی این نیرو برخوردار نیست و این پشتیبانی است که او را قادر میسازد فرزندی مانند «رستم» داشته باشد: گرچه پهلوانان دیگری نیز مانند «کیخسرو» و «اسفندیار» از پشتیبانی نیروهای فوق بشری برخوردار میشوند. ولی هیچکدام مانند رستم مستقیماً از این نیروها كمك نمیگیرند و این نکته در نبرد رستم و اسفندیار کاملاً نمایان است. با بررسی اوضاع ایران پیش از رستم میتوان گفت ایران به پهلوانی مانند او احتیاج داشته است. در پادشاهی «منوچهر» با آنکه حکومت نیکی بر بدی تقریباً محقق شده است ولی جنگهای پراکنده‌ای در نقاط مختلف قلمرو «منوچهر» در جریان است. جنگ «سام» با دیوان مازندران و

بازمانده گان «ضحاک» از این قبیل است .

این جنگهای پراکنده است که ماهیت وجودی پهلوانان را نمایان میسازد . از طرفی راه را برای به وجود آمدن يك پهلوان بزرگ «مانند رستم» هموار میسازد و از طرف دیگر نمایانگر جنگ دائم بین نیروهای نیک و بد در شاهنامه می باشد . «سام» درباره جنگ خود با دیوان و بازماندگان ضحاک طی دیداری بفریدون چنین میگوید .

جلد اول صفحات ۱۵۰ تا ۱۵۱ آیات ۱۰۴۵-۱۰۸۲

برفتم بدان شهر دیوان نر	چه دیوان که شیران پر خاشخ
از اسبان تازی تکاور ترند	ز گردان ایران دلاور ترند
سپاهی که سگسار خوانندشان	پلنگان جنگی گمانندشان
ز من چون بدیشان رسید آگهی	وز آواز من مغزشان شد تهی
به شهر اندرون نعره برداشتند	وز آن پس همه شهر بگذاشتند
سپاهی گران کوه تا کوه مرد	که پیدا نبد روز روشن زگرد
ز پیشم همه جنگجو آمدند	چنین خیره و پوی پوی آمدند
در افتاد ترس اندرین لشگرم	ندیدم که تیمار آن چون خورم
مرا کار افتاده بود آن زمان	زدم بانگ بر لشگر بدگمان
برافراشتم گرز این صد منی	برانگیختم باره آهنی
همی رفتم و کوفتم مغزشان	تهی کردم از هستیم مغزشان
سپاهش بکردار مور و ملخ	نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ
چو برخاست زان لشگرگشن گرد	رخ نامداران ما گشت زرد
همین گرز يك زخم برداشتم	سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین	که چون آسیاشد برایشان زمین

دل آمد سپه را همه باز جای
چو بشنید «کرکوی» آواز من
بیامد بنزدیک من رزم ساز
مرا خواست که آرد بخم کمند
کمان کیانی گرفتم به چنگ
عقاب دلاور بر انگیختم
گمانم چنان بد به سندان سرش
نگه کردم ازگرد چو پیل مست
چنان آمدم شهریارا گمان
وی اندرشتاب و من اندر درنگ
چو آمد برم مرد جنگی فراز
گرفتم کمر بند مرد دلیر
زدم بر زمینش چو پیل زیان
چو افکنده شد شاه زین گونه خوار
نشیب و فراز و بیابان و کوه
سوار و پیاده ده و دو هزار
سپاهی و شهری و جنگی سوار
چه سنجید بداندیش با بخت تو
چو بشنید گفتار سالار شاه
می و مجلس آراست و شد شادمان

سراسر سوی رزم کردند رای
وز آن زخم کوپال سرباز من
چو پیل دمان با کمند دراز
چو دیدم خمیدم ز راه گزند
به پیکان پولاد تیر خدنگ
چو آتش بر او تیر میریختم
که شد دوخته تنگ با مغفرش
درآمد یکی تیغ هندی به دست
کزو کوه زنهار خواهد بجان
همی جستمش تا که آید بچنگ
من از چرمه چنگال کردم دراز
ز زین برگسستم بکردار شیر
که اورا همه خرد شد استخوان
سپه روی برنگاشت از کارزار
بپرسو شدند انجمن هم گروه
فکنده پدید آمد اندر شمار
همانا که بودند سیصد هزار
به پیش پرستنده تخت تو
بر افراخت بر ماه فرخ کلاه
جهان پاک دید از بد بدگمان

میبینیم که ایران در چنین موقعیتی بیش از همه چیز بیک پهلوان

قدرتمند احتیاج دارد. پهلوانی که بتواند نیروهای بد را سرکوب و فتح

را برای نیروهای نیک تضمین کند و این «رستم» است که از يك پهلوان غیرعادی مانند زال و يك مادر که از «ضحاک» نژاد میبرد زاده میشود . داستان عشق زال و «رودابه» تنها پیش درآمد و یا عذر موجهی است برای به وجود آمدن رستم، زیرا «رستم» این پهلوان بزرگ بامشخصات خاصش نمیتوانسته است طی يك زناشوئی ساده و بی ماجرا زاده شود.

همه چیز يك پهلوان باید قهرمانی و در خورتوجه باشد در غیر این صورت از قدر و منزلت وی میکاهد و «فردوسی» بامهارت تمام این نکته را به پایان رسانیده است . ذکری از داستان زال و رودابه نه تنها بی مورد نیست بلکه به روشن شدن موضوع کمک میکند.

«سام» پس از چندی انتظار صاحب پسری میشود که برخلاف دیگر کودکان موئی سپید دارد این نقص بر پهلوان گران می آید و فرزند را بکوه البرز میافکند . «سیمرغ» افسانه ای فرزند سپیدموی «سام» را مییابد و به آشیانه میبرد. تقریباً از این جاست که نیروهای فوق بشری و ایزدی برای به وجود آمدن «رستم» دست اندر کار میشوند چه «سیمرغ» که برای یافتن خوراکی برای فرزندان خود به پرواز در آمده بود از خوردن طعمه چشم میپوشد زیرا از سوی یزدان محبت این موجود انسانی در دلش جای گیر شده است. پس به پروراندن او میپردازد .

جلد اول صفحات ۱۱۰ تا ۱۱۱ ابیات ۹۳-۱۰۶

چو «سیمرغ» را بچه شد گرسنه	به پرواز بر شد بلند از بنه
یکی شیرخواره خروشنده دید	زمین همچو دریای جوشنده دید
ز خاراش گهواره و دایه خاک	تن از جامه دور و لب از شیر پاک
بگرد اندرش تیره خاک نژند	بسر برش خورشید گشته بلند

پلنگش بدی کاشکی مام و باب
خداوند مهری به سیمرخ داد
بیردش دمان تا به البرز کوه
سوی بچه‌گان برد تا بنگرند
به‌بخشود یزدان نیکی دهش
نگه کرد «سیمرخ» با بچه‌گان
شگفتی بر او برفکنند مهر
شکاری که نازکتر آن برگزید
بدین گونه تا روزگاری دراز

مگر سایه‌ای یافتی ز آفتاب
نکرد او بخوردن از آن بچه‌یاد
که بودش در آنجا کنام گروه
بدان ناله زار او نشکرند
کجا بودنی داشت اندر بوش
بدان خرد خون ازدودیده چکان
بماندند خیره به آن خوبچهر
که بی‌شیرمهمان همی خون‌مزید
برآمد که بد کودک آنجا براز

بدین گونه زال در البرزکوه پرورش مییابد در این هنگام «سام» که
از افکندن فرزند به البرزکوه پشیمان شده‌است به جستجوی او برمیخیزد
و زال را که به پهلوانی جوان تبدیل شده‌است به زابلستان میبرد پادشاهی
آن سامان به او میدهد و خود برای جنگ به مازندران میرود. از سوی
دیگر زال برای گردش به کابل میرود و در آنجا با «مهراب» پادشاه کابل
که از نژاد «ضحاک» و دست‌نشانده سام است ملاقات میکند. پس از این
ملاقات است که یکی از درباریان زال میگوید.

جلد اول صفحات ۱۲۲ تا ۱۲۳ ایات ۳۸۳ تا ۳۹۱.

یکی نامدار از میان مهران
پس پرده او یکی دختر است
ز سر تا به پایش بکردار عاج
بر آن نعت سیمین دوشکین کمند
دهانش چو گلنار و لب ناروان

چنین گفت با پهلوان جهان
که رویش ز خورشید نیکوتر است
برخ چون بهشت و بی‌الا چوساج
سرش گشته چون حلقه پای‌بند.
ز سیمین برش رسته دو ناردان

دو چشمش بسان دوزرگس بیاغ
 مژه تیره‌گی برده از پر زاغ
 دو ابرو بسان کمنند طراز
 بر او توز پوشیده از مشک‌ ناز
 اگر ماه بینی همه روی اوست
 اگر مشک بوئی همه موی اوست
 بهشتی است سرتاسر آراسته
 پر آرایش و رامش و خواسته
 دل زال از شنیدن وصف زیبائی رودابه می‌لرزد و نادیده مهر او را
 بدل می‌گیرد .

در مورد رودابه نیز وضع چنین است او نیز تنها با شنیدن اوصاف
 زال دل به او می‌سپارد و بی‌قراری می‌کند.

جلد اول صفحه ۱۲۵ ابیات ۴۵۱ تا ۴۵۳

چو بشنید رودابه این گفتگوی
 بر افروخت و گلنارگون گشت روی
 دلش گشت پر آتش از مهر زال
 وزو دور شد خورد و آرام و حال
 چو بگرفت جای خرد آرزوی
 دگرگونه تر شد به آئین خوی
 ولی در راه این عشق مشکلاتی نیز وجود دارد. «رودابه» از نژاد
 «ضحاک» است و زال از نژاد نریمان که همواره با «ضحاکیان» جنگیده
 است. از دیگر سوی سام و منوچهر شاه ایران با این وصلت مخالفند و هر دو
 نگران فرزندی هستند که پس از این ازدواج از «رودابه» دنیا می‌آید .
 «منوچهر» می‌اندیشد .

صفحه ۱۴۸ ابیات ۱۰۰۳- تا ۱۰۱۰

چنین گفت با بخردان شهریار
 که بر ما شود زین دژم روزگار
 چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ
 برون آوریدم برای و بچنگ
 فریدون ز «ضحاک» گیتی بشست
 بترسم که آید از آن تخم رست
 نباید که برخیره از عشق زال
 نهال سرافکنده گردد همال

گر ازدخت مهرباب و ازپور سام
 بیک سونه از گوهر ما بود
 وگر تاب گیرد سوی مادرش
 کند شهر ایران پر آشوب و رنج
 از سوی دیگر سام نیز در این اندیشه است ولی قوی که هنگام
 آوردن زال از البرز کوه برای روا کردن آرزوهایش بدو داده مانع از
 آن است که تصمیمی قاطع بگیرد.

جلد اول صفحه ۱۴۰ ابیات ۷۹۷-۸۰۳

ز نخچیر چو آمد سوی خانه باز
 بدش اندر اندیشه آمد دراز
 همی گفت اگر گویم این نیست رای
 مکن داوری سوی دانش گرای
 بر دادگر نیز و بر انجمن
 نباشد پسندیده پیمان شکن
 وگر گویم آری و کامت رواست
 به پرداز دل را به آنچت هواست
 از این مرغ پرورده و دیو زاد
 چگونه برآید همانا نشاد
 سرش گشت از اندیشه دل گران
 نخفت و نه آسوده و گشت اندران

عشق زال و «رودابه» از نظر فرم بی شباهت به داستان دلدادگی
 رومئو و ژولیت «شکسپیر» نیست ولی اختلاف چندی نیز دارد. از آن جمله
 سرانجام مختلف دو داستان و دیگر موضوع مطرح شده در آن است. در
 رومئو و ژولیت مخالفت با خود ازدواج است اگرچه ممکن است این
 ازدواج عواقب خوبی مانند صلح دو خانواده داشته باشد. در حالی که
 در داستان رودابه و زال با خود ازدواج مخالفتی نیست بلکه ترس و نگرانی
 بعلت فرزندی است که از این ازدواج بوجود میآید. مخالفت در داستان
 «شکسپیر» منطقی نیست حال آنکه مخالفت و دوراندیشی در داستان زال

و « رودابه » منطقی و بجاست و همین منطقی نبودن مخالفت در رومئو و ژولیت است که داستان را بترازدی میکشاند ولی در داستان رودابه و زال چون منطق حکمفرماست از بروز حادثه جلوگیری میشود .
 در داستان شک‌پیر مخالفت جنبه لجاجت بخودمیگیرد حال آنکه در شاهنامه بصورت دور اندیشی درآمده است و عاقبت به حل مشکل میانجامد ،

«سام» و «منوچهر» هر دو برای حل مشکل خویش از مؤبدان و وپیش گویان یعنی نیروی عقل کمک میگیرند . مؤبدان در این باره به سام میگویند .

جلد اول صفحات ۱۴۰-۱۴۱ ابیات ۸۱۱-۸۲۵

ستاره شناسان بروز دراز	همی ز آسمان باز جستند راز
بدیدند و باخنده پیش آمدند	چو شادان دل از بخت خویش آمدند
بسام نریمان ستاره شمر	چنین گفت که ای گرد زرین کمر
ترا مرده از دخت مهربابو زال	که باشند هر دو دو فرخ همال
از این دو هنرمند پیل ژبان	بیاید به بندد بمردی میان
جهانی به پای اندر آرد بتیغ	نهد تخت شاه از بر پشت میغ
ببرد پی بد سکلان ز خاک	به روی زمین بر نماید مغاک
نه سگسار ماند نه مازندان	زمین را بشوید بگرز گران
از او بیشتر بد بتوران رسد	همه ننکوئی زو بایران رسد
بخواب اندر آرد سر دردمند	به بندد در جنگ و راه گزند
بدو باشد ایرانیان را امید	وزو پهلوان را خرام و نوید
پی باره او چماند به چنگ	بمالد براوروی چنگی پلنگ

خنك پادشاهی که هنگام اوی
چهره و موچه هندوچه ایران زمین
چو بشنید گفتار اختر شناس

زمانه بشاهی برد نام اوی
نویسند همه نام او بر نگین
بخندیدو پذیرفت زیشان سپاس

وازدیگر سوی «منوچهر» نیز درباره این فرزند زائیده نشده با
مؤبدان به مشاوره میپردازد و سرانجام این کار را جویا میشود .

جلد اول صفحه ۱۶۵ ایات ۱۴۰۱-۱۴۱۵

بفرمود تا مؤبدان و ردان
کنند انجمن پیش تخت بلند
برفتند و بردند رنجی دراز
سه روز اندر آن کارشان شد درنگ
زبان بر گشادند بر شهریار
چنین آمد از رای اختر پدید
از این دخت مهربابو از پور سام
بود زندگانیش بسیار مر
همش زهره باشد همش مغزو یال
کجا باره او کند موی تر
عقاب از برترك او نگذرد
یکی برز بالا بود زور مند
بر آتش یکی گور بریان کند
کمر بسته شهریاران بود
چنین گفت پس شاه گردن فراز

ستاره شناسان و هم بخردان
ز کار سپهری پژوهش کنند
که تا باستاره چه یابند راز
برفتند با رنج هندی بیچنگ
که کردیم با چرخ گردان شمار
که این آب روشن بخواهددوید
گوی پرمنش زاید نیک نام
همش زور باشد همش نام فر
برزم و بیزم نباشد همال
شود خشك هم رزم اورا جگر
سران و مهان را بکس نشمرد
همه شیر گیرد بخم کمند
هوارا به شمشیر گریان کند
بایران پناه سواران بود
گزین هر چه گفتید دارید راز

در هر دو این پیش گوئیها جلوه‌ای از آرزوی ایرانیان دیده میشود

آرزوی داشتن يك پهلوان بزرگ که :

جهانی بپای اندر آرد بتیغ
نهد تخت شاه از بر پشت میغ
برد پی بد سگالان ز خاک
بروی زمین بر نماند مغاک
بدو باشد ایرانیان را امید
وزو پهلوان را خرام و نوید
ودر واقع این احتیاج ایران
بچنین پهلوانیست که از زبان مؤبدان
بازگو میشود .

چنین پهلوانی باید از هر نظر ، چه جسمانی و چه عقلانی ، کامل
باشد بدین جهت زال که طبق پیش بینیمها باید پدر چنین پهلوانی باشد نیز
از این قوا بهره مند است . قدرت بدنی او را میتوان در هنر نمائیش پیش
« منوچهر » نظاره کرد .

جلد اول صفحات ۱۶۸-۱۶۹ ایات ۱۴۹۰-۱۵۱۲

بفرمود تا صنج و هندی درای
بمیدان برآرند با کر نای
ابا نیزه و گرز و تیر و کمان
برفتند گردان همه شادمان
کمانها گرفتند و تیر خدنگ
نشانه نهادند چون روز جنگ
به پیچید هر کس بچیزی عنان
بگرز و به تیغ و بتیر و سنان
ز بالا همی دید شاه جهان
زدستان سام آن سواری بدید
درختی کهن بد بمیدان شاه
کمانرا بمالید دستان سام
بزد بر میان درختی سپی
سپر بر گرفتند زوین و ران
سپر خواست از ریدك ترك زال
برانگیخت اسب و بر آورد یال
گذشته براو بر بسی سال و ماه
برانگیخت اسب و بر آورد نام
گذارده شد آن تیر شاهنشهی
بگشتند با خشتهای گران
برانگیخت اسب و بر آورد یال

کمان را بیافکند و زوبین گرفت
بزد خشت بر سه سپر نامدار
بگردنکشان گفت شاه جهان
یکی برگرائیدش اندر نبرد
همه راست کردند گردان سلیح
برانگیخت زال اسب و برخاست گرد
نگه کرد تا کیست ز ایشان سوار
سبک زال جنگی برو حمله کرد
ز گرد اندر آمد بسان پلنگ
چنان خوارش از پشت زین برگرفت
به آواز گفتند گردنکشان

به زوبین شکار نو آئین گرفت
گذشت و بدیگرسو افکند خوار
که با او که جوید نبرد از مهان
که از تیر و ژوپین بر آورد گرد.
بدل خشمناک و زبان پر مزیح
چنان شد که مرد اندر آمد بمرد
عنان پیچ و گردنکش و نامدار
ز پیشش گریزان شد آن گرد مرد
گرفتش کمر بند او را به چنگ
که شاه سپه ماند از او در شگفت
که مردم نبیند کسی زین نشان

و پیروزی وی در امتحانی که مؤبدان از وی میکنند (صفحات
۱۶۵-۱۶۸ اییات ۱۴۱۵-۱۴۷۶) نمایانگر عقل وی است.

پس از این آزمایشها و پیشگوئی مؤبدان «منوچهر» از تصمیمی که
بجنگ با مهراب گرفته است عدول میکند و بامید بوجود آمدن پهلوانی
بزرگ باین ازدواج راضی میشود. بلافاصله بعد از این ازدواج در شاهنامه
فصل زاده شدن «رستم» آغاز میگردد.

زاده شدن رستم و ابتدای کار وی

بسی بر نیامد براین روزگار که آزاد سرو اندر آمد بیار
زادن رستم در شاهنامه فصلی مهم است و تعداد شعری که درباره
تولد او گفته شده از تعداد شعری که درباره پادشاهی زو طهماسب در شاهنامه
آمده بیشتر است.

آنچه بیشتر از همه در این فصل جلب توجه میکند کمک سیمرخ ،
و در واقع دخالت نیروهای فوق انسانی در زاده شدن رستم است . رستم
حتی پیش از بدنیا آمدن کودکی غیر عادیست .

تو گفتی بسنگستش آگنده پوست و یا ز آهن است آنکه بوده در اوست

و مادر قادر بدنیا آوردن او بطرز عادی نمیباشد. در اینجا زال از سیمرغ کمک میخواهد و یاری سیمرغ در تولد رستم، در واقع تمام فصل نگهداری زال بوسیله سیمرغ و وعده یاری که سیمرغ بزال میدهد موجه مینماید. چه گوئی تمام داستان زال و سیمرغ برای این در شاهنامه آمده است تا در این مورد یا در موارد دیگر، مانند راهنمایی سیمرغ برای کشتن اسفندیار، کمک نیروهای فوق انسانی را برستم موجه جلوه دهد. بهر حال در تولد رستم هنگامیکه زال خود را درمانده می بیند از سیمرغ یاری میخواهد.

جلد اول صفحه ۱۷۶ ابیات ۱۶۶۳-۱۶۹۰

وز اندیشه آسانترش گشت درد	بدل آنگهی زال اندیشه کرد
بخندید و سیندخترا مژده داد	همان پر سیمرغش آمد بیاد
وز آن پر سیمرغ لختی بسوخت	یکی مجمر آورد و آتش فروخت
بزیر آمد آن مرغ فرمان روا	همان در زمان تیره گون شد هوا
چه مرجان که آرامش جان بود	چو ابری که بارانش مرجان بود
ستودش فراوان و بردش نماز	بر او کرد زال آفرینی دراز
بخشم هزبر اندرون غم چراست	چنین گفت سیمرغ کین غم چراست
یکی شیر باشد ترا نامجوی	کزین سرو سیمین پرمایه روی
نیارد بسر برگذشتش ابر	که خاک پی او بیوسد هزبر
شود چاک چاک و بخاید دوچنگ	از آواز او چرم جنگی پلنگ
بمبند بر و بازو و یال اوی	هر آن گرد که آواز کوپال اوی
دل مرد جنگی پولاد خای	از آواز او اندر آید ز جای
بخشم اندرون شیر جنگی بود	بگاہ خرد سام سنگی بود

بیالای سر و بنیروی نیل
نیاید بگیتی ز راه زهش
بیاور یکی خنجر آبگون
نخستین بمی ماہرا مست کن
تو بنگر که بینا دل افسون کند
بکافد تہیگاہ سرو سہی
وزو بچہ شیر بیرون کشد
و زآن پس بدوز آنکجا کرد چاک
گیاہی کہ گویم تو با شیر و مشک
بسای و بیالای بر آن خستگیش
بر آن مال از آن پس یکی پر من
ترا زین سخن شاید باید بدن
کہ او داد این خسروانی درخت
بدین کار دل هیچ غمگین مدار
بگفت و یکی پر ز بازو بکند
رستم بدینگونه متولد میشود و از همان ابتدای تولد نیز بدیگر

کودکان مانند نیست و زال اورا رستم نام می‌نهد.

یکی بچہ بود چون گو شیر فش
شگفت اندراو مانده شد مردوزن
بیک روزہ گفتی کہ یک سالہ بود
بگفتا برستم غم آمد بسر
بیالا بلند و بدیدار کش
کہ نشنید کس بچہ پیل تن
یکی تودہ سوسن و لالہ بود
نہادند رستمش نام پسر

تغذیہ رستم نیز شگفت‌انگیز است .

برستم همی داد ده دایه شیر
چو از شیر آمد سوی خوردنی
بدی پنج مرده مرو را خروش
که نیروی مرد است و سرمایه شیر
شد از نان و از گوشت پروردنی
بماندند مردم از آن پرورش

رستم هشت ساله میشود و در این سن است که باکشتن پیل سپید
خمیره و مایه پهلوانی را که در نهاد دارد به ظهور میرساند . این واقعه
تنها کشتن يك پیل نیست بلکه نمایاننده بلوغ جسمی رستم است . این
عمل قهرمانی واقعه ایست که او را از دنیای کودکی جدا میکند و در زمره
مردان جنگی در میآورد و در واقع برای رستم نقطه عطفی در زندگی
میباشد . رستم باکشتن پیل سپید نه تنها دنیای کودکی را وداع میکند
بلکه وجه تمایزی بین خود و دیگر مردان ایجاد مینماید .

داستان چنین است که رستم پس از شبی شادی و نوشخواری بخواب
میرود ولی هیاهوئی از خواب بیدارش میکند .

بخفت و بخواب اندر آمد سرش
که پیل سپید سپید زبند
چوزا نگونه گفتارش آمد بگوش
روان گشت و گرز نیا بر گرفت
بر آمد خروشیدنی از درش
رها گشت و آمد ب مردم گزند
دلیری و تندی درو کرد جوش
برون آمدن راه اندر گرفت

نکته دیگری که در این داستان قابل توجه است همان استفاده از
گرز سام، سمبلی از قدرت و پهلوانی، بوسیله رستم است. گوئی رستم میخواهد
با این کار بلوغ و برتری خود را بدیگران بنمایاند و موفق نیز میشود زیرا
پیل سپید قدرتی عظیم دارد و کشتن او کار هر کس نیست .

نگه کرد کوهی خروشنده دید
رمان دید از نامداران خویش
زمین زیراو دیگ جوشنده دید
بر آنسان که بیند رخ گرگ میش

بلافاصله پس از این واقعه است که دنیای پهلوانان رستم را بخود می‌پذیرد. چه زال امری مهم یعنی خونخواهی نریمان نیای خویش را برستم و میگذارد. نریمان سالها پیش بفرمان فریدون بمحاصره دژی برکوه سپند رفته و در آنجا کشته شده است. سام نیز با وجود سعی بسیاری که میکند موفق به گشودن دژ سپند و گرفتن انتقام پدر نمیشود چه فتح دژ کاریست بس مشکل زیرا ساکنان دژ احتیاجی به داشتن رابطه با دنیای خارج ندارند.

نشست اندر آنجا بسی سال و ماه سوی باره دژ ندانست راه
ز دروازه دژ یکی تن برون نیامد همیدون نرفت اندرون
که حاجت نبیشان بیك پرگاه اگر چه که ره بسته شد سال و ماه
گذشته از این دژ دیواری بزرگ و محکم دارد و این خود فتح دژ
را مشکل میکند.

حصاری بمینی سر اندر سحاب که بر روی نپرید پر عقاب
چهارست فرسنگ بالای اوی همیدون چهارست بیپنای اوی
رستم انجام این مهم را بگردن میگیرد.

بدوگفت رستم که فرمان کنم مر این درد را زود درمان کنم
ولی رستم نیز بدون راهنمایی و چاره اندیشی زال کاری از پیش
نخواهد برد. پس بفرمان زال خود را بشکل بازرگانان نمک درمی‌آورد
و در حالیکه بین بار نمک آلات جنک مخفی کرده است بدژ سپند میرود.
آنجا را فتح میکند و از آن پس جزو پهلوانان شناخته شده درمی‌آید.
سام نامه‌ای بزال مینویسد و یادآوری میکند که از این پس رستم را در
گروه پهلوانان درآورد.

مر او را درآور میان گروه چو دندان برآرد شود زوستوه
به هنگام گردی و کندآوری همی شیر خواهد ازو یآوری
حال آنکه رستم خود جزء پهلوانان درآمده است.

در اوان کار رستم اوضاع ایران نیز فوق العاده درخور توجه است
منوچهر می میرد و هنگام مرگ پسرش نوذر را از حملات ترکان با خبر
میکند و باو اندرز میدهد که از خانواده سام خصوصاً رستم در دفاع از ایران
یاری بجوید .

گزند تو آید ز پور پشک ز توران بود کارهای توتنک
بجوی ای پسر چون شود داوری ز زال و زسام آنگهی یاوی
وزین نو درختی که از پشت زال برآمد کنون برکشد شاخ و یال
ازو شهر توران بود بی هنر بکین تو آید همان کینه ور

پس از مرگ منوچهر نوذر به تخت می نشیند و پس از چندی خوی بد
با او یار میشود . ولی هنگامیکه سلطنت خویش را در خطر می بیند از
سام یاری میخواهد . سام بایران زمین می آمد و مردم از او میخواهند که
بجای نوذر بر تخت نشیند . سام این پیشنهاد را رد میکند و نوذر را دو باره
براه می آورد . در این هنگام است که پیشگوئی منوچهر بحقیقت می پیوندد
و حمله تورانیان بایران بخونخواهی سلم . تور آغاز میشود . گرچه رستم
در این جنگها نقشی ندارد با اینحال میتوان گفت جنگهای ایران و توران
مقدمه ایست برای ابراز کارهای قهرمانی از طرف رستم . با این جنگها شخصیت
دیگری نیر در شاهنامه بوجود می آید که افراسیاب است و در واقع سمبلی
است از نیروی بد در مقابل رستم که سمبل نیروهای خوب میباشد . افراسیاب
مردی زورمند است ، پهلوانیست بزرگ و شجاع . تنها عیبی که میتوان

بر او نهاد همانا پشتیبانی وی از نیروی بداست .

اگر افراسیاب در ایران زاده میشد مردی همسان زال، سام و یاحتی خود رستم بشمار میآمد ولی وجود وی در میان نیروهای بد قهرمانی ایرانیان خصوصاً رستم را بزرگتر جلوه میدهد . چه مبارزه با نیروهای قوی و تفوق بر آنهاست که پهلوانی را بزرگ میکند .

بهر حال افراسیاب بخونخواهی تور با ایران حمله میکند و او تنها مردی است که قادر باین کار میباشد . در این میان سام نیز میمیرد و ایران پهلوانی بزرگ را که همواره موجب فتح ایرانیان میشده است از دست میدهد . افراسیاب از این واقعه استفاده میکند و حین جنگ با ایران از روی فتح زابلستان را نیز درس می‌پروراند . افراسیاب طی سه جنگ بزرگ که عده‌ای از پهلوانان دوطرف را بگام مرگ میافکند موفق باسیر کردن نوزد میشود و سپاهی برای فتح زابلستان می‌فرستد ولی مهرباب کابلی پدر رودابه که از پشتیبانی زال نیز برخوردار است موفق به شکست دادن قوای افراسیاب میشود و افراسیاب که از این شکست دچار خشم شده است نوزد را میکشد .

پس از نوزد زوطهماسب و پس از زوطماسب گرشاسب بسلطنت میرسند . پس از مرگ گرشاسب است که تخت ایران دوباره از پادشاه تهی می‌ماند و تورانیان نیز که چندی است در پی تلافی شکست خویش در حملات گذشته اند موقع را مغتنم شمرده با ایران حمله میکنند . پهلوانان ایران که خود بتنهائی قادر به دفع دشمن نیستند پیش زال به زابلستان میروند و او را که آسوده خیال در زابلستان زندگی میکند نکوهش مینمایند

جلد اول صفحه ۲۲۲ ابیات ۲۳-۳۱

چو شد تخت ایران ز شاهان تہی
بر آمد همه کوی و برزن بجوش
سوی زابلستان نهادند روی
بگفتند با زال چندی درشت
پس سام تا تو شدی پہلوان
چو زوبر گذشت و پسر شاه بود
کنون شد جہانجوی گر شاسب شاه
سپاہی ز جیحون بدین سو کشید
اگر چاره دانی مرین را بساز

ندیدند خود روزگار بہی
وز ایران سراسر بر آمدخروش
جہان شد سراسر پراز گفتگوی
کہ گیتی گرفتہ بس آسان بہمشت
نبودیم یکرز روشن روان
بدنرا زبد دست کوتاہ بود
کنون گشت بی شاہ شہرو سپاہ
کہ شد آفتاب از جہان ناپدید
کہ آمد سپہبد بتنگی قراز
ولی زال پیری را بہانہ کردہ از خود رفع اتہام میکند .

جلد اول صفحہ ۴۲۲ ایات ۳۲-۳۶

چنین گفت با مہتران زال زر
سواری چومن پای برزین نگاشت
بجائی کہ من پای بفشاردم
شب و روز در جنگ یکسان بدم
کنون چنبری گشت پشت یلی

کہ تا من بیستم بمردی کمر
کسی تبع و گوپال چومن بر نداشت
عنان سواران بدی پاردم
ز پیری ہمہ سالہ ترسان بدم
نتابم ہمی خنجر کابلی

پس از این زال از رستم و شجاعتش یاد میکند و بایرانیان میگوید
مقام پہلوانی را برستم واگذار خواہم کرد چہ او اکنون پہلوانیست جوان
وقادر بہ کارہای مشکل میباشد و بدین وسیلہ ایرانیان را امید تازہ در
دل میافکند .

جلد اول ۲۲۲ ایات ۳۷-۳۹

سپاسم بیزدان کزین بیخ رست
بر آمد یکی شاخ فرخ درست

که از وی همی سر بگردون کشد بمردی به بینی هم او چون رسد
کنون گشت رستم چو سرو سہی بزیدد براو بر کلاه مہی
پیری زودرس زال واینکہ او خود را از جنگ بہانہ پیری معاف
میدارد ، در حالی کہ پهلوانی مانند قارن در پادشاهی پانصد سالہ فریدون
وہمچنین در پادشاهی صد و بیست سالہ منوچہر و پس از او ہنگام نوزد و
زوطہماسب و گر شاسب ہموارہ در جنگ بودہ است ، تعجب آوراست و
تنہا میتوان این کنارہ گیری را باروی کار آمدن پهلوانی بزرگ چون
رستم توجیہ کرد .

رخش و رستم

کنون گشت رستم چو سرو سهری بزبید بر او بر کلاه مهی
یکی اسب جنگیش باید همی کزین تازی اسپان نیاید همی
بجویم یکی باره پیلتن بخواهم زهر سوکه هست انجمن
یافتن رخش در زندگی رستم بی شک واقعه مهمی است چه یافتن
رخش نقطه عطفی در زندگی رستم میباشد . در شاهنامه هیچ اسبی بقدر
رخش توصیف نشده است مگر در قسمت تاریخی شاهنامه شبدیز اسب
خسرو پرویز . در مورد خسرو پرویز شبدیز تنها يك اسب خوب است ولی
در مورد رستم گوئی رخش نیمی از شخصیت و مکمل وجود رستم است و

تقریباً خود رخس دارای يك روح قهرمانیست .

داستان رخس در شاهنامه از آنجا آغاز میشود که زال مقام پهلوانی را به رستم میدهد و رستم را بر آن میدارد تا اسبی که در خور پهلوانی چون اوست برگزیند .

کنون گشت رستم چو سرو سهی بزبید بر او بر کلاه مهی
یکی اسب جنگیش باید همی کزین تازی اسپان نیاید همی
بجویم یکی باره پیلتن بخوادم زهر سو که هست انجمن
بخوانم برستم بر این داستان که هستی بر این کار همداستان

زال رستم را پیش میخواند و از مشکلاتی که در آینده خواهد داشت با او سخن میگوید ولی رستم آماده آنست که بار مشکلات را بردوش بکشد.

چنین گفت رستم بدستان سام که من نیستم مرد آرام و جام
چنین یال و این چنگهای دراز نه والا بود پروریدن بناز

آنگاه زال گرز سام را چون میراثی از تمام پهلوانی های ایرانیان برستم می سپارد و رستم در پی یافتن اسبی در خورد میرود. خود وی در این مورد بزال میگوید.

یکی اسب خواهم کجا گرز من کشد با چنین فره و برز من
رستم اسبان زیادی را می آزماید ولی هیچکدام در خور پهلوانی مانند او نیستند تا آنکه :

جلد اول صفحه ۲۲۵ ابیات ۹۶-۱۰۲

یکی مادیان تیز بگذشت خنگ برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
دو گوشش چو دو خنجر آبدار بر و یال فربه میانش نزار
یکی کره از پس بیالای اوی سرین و برش هم پهنای اوی

سیه چشم و افراشته گاو دم
تنش پرنگار از کران تا کران
بشب مورچه بر پلاس سیاه
بنیروی پیل و بیالا هیون
سیه خایه و تند و پولاد سم
چو داغ گل سرخ بر زعفران
بدیدی بچشم از دوفر سنگ راه
بزهره چو شیر که بیستون
رستم در صد گرفتن کره اسب بر میآید ولی چوپان گله باو میگوید
از گرفتن اسب دیگران خودداری کند. ولی اسب داغ زده نیست. چوپان
میگوید :

چنین داد پاسخ که داغش مجوی
خداوند اینرا ندانیم کس
کزین هست هر گونه ای گفتگوی
همی رخس رستمش خوانیم و بس
در اینجا با توجه به معنی لغوی نام رستم نکته ای قابل توجه است
رستم نامی مرکب از دو قسمت است ، قسمت اول «رس» بمعنی روئیدن و
قسمت دوم «تیم» که فردوسی آنرا بصورت (تم) آورده است بمعنی درشت
اندام و نیرومند میباشد و بر روی تیم معنی نیرومند زاده شده را میدهد و
میتوان آنرا بمعنی فرزند برومند نیز گرفت . نکته قابل توجه این است
که قوم آریا خصوصاً ایرانیان از دیر باز معتقد به ظهور یک منجی ، یک
جنگجوی بزرگ که فتح نیروهای خوب بر نیروهای بد را تضمین کند و بطور
خلاصه یک فرزند برومند ایران زمین بوده اند و زال گوئی با انتخاب این
نام سر نوشت رستم را تعیین کرده است .

در مورد رخس نیز چنین است . اسبی است که تنها در خور رستم
فرزند برومند ایران است و دیگر کس قادر بر ابرام کردنش نیست . گوئی
نیروئی فوق بشری از او محافظت میکند چوپان میگوید

جلد اول صفحه ۲۲۵ ابیات ۱۱۰-۱۱۴

سه سالست تا این بزین آمدست
چو مادرش بیند کمند سوار
ندانیم ای پهلوان جهان
پرهیز تو ای هشیوار مرد
که این مادیان چون بر آید بجنگ
رستم اسب را میگیرد و گوئی با اینکار رسالت خود را آشکار میکند.

رخش قیمت ندارد اسب قابل فروش نیست و بهایش بیش از چند دینار است. چوپان در جواب رستم که درصدد خرید اسب است میگوید.

چنین داد پاسخ که گر رستمی
برو راست کن روی ایران زمی
مر اینرا بر و بوم ایران بهاست
برین بر تو خواهی جهان کرد راست
ازین پس رخس درزندگی رستم و در شاهنامه نقشی جاودان دارد.
رستم با وجود رخس کامل است و گوئی نیمی از فتوحات خود را مدیون اوست. به کیقباد میگوید.

من و رخس و کوپال و برگستوان
همانا ندارند با من توان
رستم از رخس جداتی ناپذیر است. وجود آندو چنان بایکدیگر آمیخته است که وجود رخس را وجود رستم میدانند. کوس در بند دیو سپید از خروش رخس به آمدن رستم پی میبرد و میگوید.

بایرانیان گفت پس شهریار
خروشیدن رخشم آمد بگوش
که ما را سر آمد بد روزگار
روان و دلم تازه شد زین خروش
بگاہ قباد اینچنین شیهه کرد
کجا کرد با شاه ترکان نبرد
رخس همواره بصورت سمبلی از رستم است. در داستان «رستم» و

اسفندیار. اسفندیار میگوید

به بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم نامجوی بایوان نهد بی خداوند روی
مرگ رستم با بی سوار شدن رخس بیان میشود همانسان که وجود
رستم با وجود رخس بیان میگردد.

بدین رخس ماند همی رخس او ولیکن ندارد پی و پخش او
رستم نیز خود به وابستگی شدیدش به رخس معترف است و گوئی
همیشه نگران آن است که رخس یعنی نیمی از قدرتش را از دست بدهد
هنگام سفر به مازندران درخوان اول که درواقع رخس قهرمان آن است
پس از کشته شدن شیر رستم بر رخس میگوید.

چنین گفت با رخس کای هوشیار که گفت که با شیر کن کارزار
اگر تو شدی کشته بردست اوی من این ببر و این مغفر جنگجوی
چگونه کشیدم به مازندران کمند و کمان تیغ و گرزگران
یا درخوان دوم بر رخس میگوید :

تهمتن بر رخس ستیزنده گفت که باکس مکوش و مشونیز جفت
اگر دشمن آید سوی من بیوی تو بادیو و شیران مشو جنگجوی
یکی از زیبا ترین تراژدیهای شاهنامه یعنی رستم و سهراب با گمشدن
رخس آغاز میشود و در واقع این ترس رستم از مفقود شدن رخس است
که داستان را آغاز میکند .

صفحات ۳۸-۳۹ جلد دوم ابیات ۴۴-۵۳

چو بیدار شد رستم از خواب خویش بکار آمدش باره دست کش
بر آن مرغزار اندرون بنگرید ز هر سو همی بارگی را ندید
عمی گشت چون بارگی را نیافت سراسیمه سوی سمنگان شتافت

همی گفت که اکنون پیاده نوان
ابا ترکش و گرز و بسته میان
بیابان چگونیه گذاره کنم
چه گویند ترکان که اسبش که برد
کنون رفت باید بیچارگی
کنون بست باید سلیح و کمر
برفت این چنین دل پراز درد و رنج

کجا پویم از ننگ تیره روان
چنین ترک و شمشیر و بیر بیان
ابا جنگجویان چه چاره کنم
تہمتن چنین خفته گشت و بمرد
بغم دل نهادن بیک بارگی
بجائی نشانش بیابم مگر
تن اندر بلا و دل اندر شکنج

بطور کلی زندگی «رستم» بعنوان یک پهلوان بزرگ با یافتن رخس
آغاز میشود. پس از یافتن رخس است که «رستم» بطور رسمی وارد جرگه
پهلوانان میشود و در واقع اولین کار مهم خویش یعنی یافتن کیقباد را
بلافاصله پس از برگزیدن رخس شروع میکند. رستم و «رخس» وجود
واحدی هستند رخس با رستم زندگی میکند و با رستم میمیرد. مرگ رستم
و رخس در یک زمان و با وسیله یکسان و بشیوه‌ای همانند صورت میگیرد
و این خود نمایانگر همبستگی شدید رستم و رخس میباشد. غیر از شاهنامه
در هیچ حماسه دیگری این سان وجود پهلوان و باره‌اش با یکدیگر
نیامیخته است و این آمیختگی در داستان رستم بعد اعلای خود میرسد.

(رستم) پهلوان

برستم چنین گفت فرخنده زال
که برگیر کوپال و بفر از یال
برو تا زیان تا بالبرز کوه
گزین کن یکی لشگرهم گروه
ابر کیقباد آفرین کن یکی
مکن پیش او در درنگ اندکی
پس از یافتن رخس رستم بفرمان زال به جستجوی کیقباد میرود .
در واقع این اولین مأموریتی است که رستم در مقام یک پهلوان انجام
میدهد چند کار قهرمانی رستم تا قبل از یافتن رخس یعنی کشتن پیل سپید
و فتح دژ سپند تنها برای نمایاندن خمیره قهرمانی در وجود رستم است
و یافتن کیقباد را میتوان اولین کار رستم در یک جنبه وسیع یعنی مبارزه

برای ایران دانست ، یافتن يك پادشاه عملی بزرگ است. بخصوص هنگامی که افراسیاب دیگر بار بایران لشکر کشیده و در پی آنست که تا پادشاهی برای ایران پیدا نشده است کار را یکسره نماید . طی این جستجوست که رستم برای اولین بار باقوای توران مواجه میشود . نیروی خود را به محک میزند و از این آزمایش پیروز بیرون میآید و این مقدمه ایست برای پیروزی های دیگرش .

جلد اول صفحه ۲۲۸ ابیات ۱۶۵-۱۷۰

رسیدند در ستم کینه خواه	ز ترکان بسی بد طلایه براه
یکی گرزه گاو پیکر بچنگ	بر آویخت با نامداران جنگ
همی کوفت گرزو همی زد خروش	بر آورد گرزو بر آمد بجوش
بیازو بسی گشت بی تا و وتوش	رمید از دل ترك یکباره هوش
سر انجام از رزم بگریختند	دلیران توران بر آویختند
همه دل پراز خون و دیده پر آب	نهادند سر سوی افراسیاب

رستم کیقباد را مییابد و با هم بسوی ایران زمین رهسپار میشوند . در راه دسته ای از قوای توران برای انتقام نبرد پیش ، دیگر بار راه بر رستم می بندند . رستم به کیقباد که در صدد لشکر آرائی است میگوید .

جلد اول صفحه ۲۳۱ ابیات ۲۴۶-۲۵۱

برابر همی خواست صف بر کشید	شهنشاه ایران چو زان گونه دید
ترا رزم چون این نباید بکار	تهمتن بدو گفت که ای شهریار
همانا ندارند با من توان	من و رخس و کوپال و بر گستوان
نخواهم جز ایزد نگهدار کس	دل و بازو و گرز و مرا یار بس
که آید بر گرز و شمشیر من	مرین دست و گلرنگ در زیر من

بگفت این و از جای برگرد رخس بزخمی سواری همی کرد بخش
رستم به تنهائی به جنگ میرود . این نبرد در حقیقت دنباله اولین
نبرد است و طی آن رستم بعنوان يك پهلوان با کشتن قلون پهلوان ترك
فرمانده سواران مهاجم هنرنمائی خود را در نبرد اول تکمیل میکند.

صفحه ۲۳۱ ایات ۲۵۵-۲۶۹ جلد اول

قلون دید دیوی بجسته ز بند	بدست اندرون گرزو برزین کمند
بدو حمله آورد مانند باد	بزد نیزه و بند جوشن گشاد
تهمتن بزد دست و نیزه گرفت	قلون از دلیریش مانده شگفت
ستد نیزه از دست آن نامدار	بغرید چون تندر از کوهسار
بزد نیزه و بر ربهوش ز زین	نهاد آن بن نیزه را بر زمین
قلون گشته چون مرغ برپا بزن	بدیدند لشگر همه تن بتن
بر انداخت برش رخس و بسپرد خوار	بر آورد از مغز یکسر دمار
سواران همه روی برگاشتند	قلون را بدان جای بگذاشتند
هزیمت شد از وی سپاه قلون	بیکباره گی بخت گشته زبون

پس از این نبرد رستم کیقباد را به ایران زمین میبرد و ایرانیان با
دلگرمی از یافتن شاه جدید دوباره به نبرد با نیروهای افراسیاب میپردازند.
در این میان اولین مبارزه بین رستم و افراسیاب که خود پایه گذار مبارزات
بعدی بین این دو شخصیت مهم شاهنامه بعنوان سمبل نیروهای خوب و بد
میباشد آغاز میشود . این برخورد با وجود آنکه افراسیاب مردی زورمند
و پهلوان است به پیروزی رستم ختم میشود و رستم با آنکه زال او را از بر
خورد افراسیاب بر حذر میدارد با این جنگ میرود .

جداول صفحه ۲۳۴ ایات ۲۹-۳۸

چورستم بدید آنچه قارن بکرد
به پیچید عنان شد سوی زال زر
که پورپشنگ آن بداندیشه مرد
چه پوشد کجا بر فراز از درفش
من امروز بند کمر گاه اوی
بدوگفت زال ای پسر گوش دار
که آن ترک در جنگ فرازدهاست
درفش سیاهست و خفتان سیاه
همه روی آهن گرفته بزر
ازو خویشتن را نگه دار سخت

چگونه بود ساز جنگ نبرد
که بنمایم افراسیاب ای پدر
کجا جای گیرد بروز نبرد
که پیداست تابان درفش بنفش
بگیرم بیارم کشانش بروی
یک امروز باخویشتن هوش دار
دم آهنج و در کینه ابر بلاست
از آهنش ساعد از آهن کلاه
درفشی سیه بسته بر خود بر
که مردی دلیراست و بیدار بخت

افراسیاب رستم را نمی شناسد و از اینکه جوانی به جنگ وی آمده است شگفت زده میشود . نام او را می پرسد و درمی یابد که پسر زال است . افراسیاب بارستم در می آویزد ولی رستم کمر بند او را میگیرد از زین میر بایدهش و آهنک آن میکند که افراسیاب را پیش کیقباد ببرد . ولی همانطور که زال گفته است افراسیاب مردی است بیدار بخت کمر بند میگذرد و افراسیاب رهایی نمی یابد . سواران توران گردش را میگیرند و او را از معرکه بدر میبرند . در این میان رستم با آنکه فاتح است دچار ندامت میشود و خود را از این جهت سرزنش میکند که چرا تنها به گرفتن کمر بند افراسیاب قناعت کرده است - از سوی دیگر خبر این پیروزی رستم به سپاه ایران میرسد . کیقباد و دیگر پهلوانان به قوای توران می تازند و پیروزی را از آن خویش میسازند . پیروزی که در نتیجه نبرد رستم بدست آمده است .

ازدیگر سوی افراسیاب سرافکنده پیش پدر می‌رود و میگوید
از این جنگ بیهوده دست بردارد چه شکست ایران با داشتن پهلوانی
مانند رستم غیر ممکن است .

جلد اول صفحه ۲۳۷ ابیات ۹۳-۱۱۳

سواری پدید آمد از پشت سام	که دستانش رستم نهاده است نام
بیامد بسان نهنگ دژم	که گفتی جهان را بسوزد بدم
همی تاخت اندر فراز و نشیب	همی زد بگروزو به تیغ و رکیب
زگزش هوا شد پر از چاک چاک	نیرزید جانم بیک مشت خاک
همه لشکر ما بهم بردرید	کس اندر جهان این شگفتی ندید
درفش مرا دید مریک گران	بزین اندر افکند گرز گران
چنان بر گرفتم ز زرین خدنگ	که گفتی ندارم بیک پشه سنگ
کمر بند بگسست و بند قبای	ز چنگش فتادم همی زیر پای
بدان روز هرگز نباشد هزبر	دو پایش بخاک اندرون سربابر
سواران جنگی همه هم گروه	گشیدندم از دست آن لخت کوه
تودانی که شاهی دل و چنگ من	دلیری و کردار و آهنگ من
بدست وی اندر یکی پشه ام	وزان آفرینش بر اندیشه ام
یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ	نه هوش و نه دانش ندراوی و نه سنگ
عناش سپرده بآن پیل مت	همش رود و هم غار و هم راه پست
همانا که کوپال بیش از هزار	زدنش بر آن پیکر نامدار
توگفتی که از آهش کرده اند	بسنگ برویش بر آورده اند
چه دریاش پیش و چه کوهش همان	چه درنده پیل و چه شیر دمان
همی تاخت یکسان چه یوزشکار	ببازی همی آیدش کارزار

چنو گربدی سام را دستبرد
 جزا آشتی جستمنت رای نیست
 جهانجوی و پشت سپاهت منم
 نماداست با او مرا تاب هیچ
 زترکان نماندی سرافراز گرد
 که با او سپاه ترا پای نیست
 بدشواری اندر پناهت منم
 برو رای زن آشتی را بسیج
 افراسیاب گرچه درخود یارای جنگ بارستم رانمی بیند ولی هماره
 درپی آنست که بطریقی براو پیروز شود ورستم را از میان بردارد . و این
 حیلہ گری خودیکی از پایه های تراژدی رستم و سهراب را تشکیل میدهد.
 صلحی که نبرد رستم با افراسیاب برای ایران به ارمغان می آورد
 چندی پایدار است .

کیقباد پادشاهی زابلستان را برستم میدهد خود پس از مدتی میمرد و
 پسرش کیکاوس بتخت می نشیند. رستم همچنان پهلوان است اگرچه جنگی بین
 ایران و توران در نمیگیرد ولی رستم هماره سیر خود را به سوی تکامل ادامه
 میدهد میرود تا پهلوانی فوق دیگر پهلوانان شود، يك پهلوان بی همتا ، يك
 تهمتن و يك موجود جاوید، از سوی دیگر کیکاوس مردی مغرور و ندانم کار است.
 چو بگرفت کاوس گاه پدر
 زهر گونه ای گنج آکنده دید
 همان طوق و هم تخت و هم گوشوار
 همان تازی اسبان آکنده، یال
 مراورا جهان بنده شد سر بسر
 جهان سر بسر پیش خود بنده دید
 همان تاج زرین زبرجد نگار
 بگیتی ندانست کس را همال
 غرور بیش از حد و ندانم کاریهای کیکاوس که خود را با تاج و تختی
 آماده و ثروتی سرشار روبرو دیده است موجب حوادثی میشود که رستم
 طی آن بکمال میرسد . در این اتفاقات است که سیمای رستم دگرگون
 میشود و از يك پهلوان عادی بيك منجی بزرگ ایران تبدیل میگردد .

هفتخوان رستم

هر پهلوان بزرگ مانند رستم احتیاج به بوته آزمایشی دارد تا از يك پهلوان عادی به پهلوانی بزرگ برتر و بالاتر از دیگر پهلوان تبدیل شود و این بوته آزمایش برای رستم هفتخوان است . رستم تا پیش از هفتخوان پهلوانی است عادی که تنها امتیازش قدرت فوق العاده بدنی است و این خود او را آماده آن میسازد که به پهلوانی بزرگ تبدیل شود . هفتخوان گوئی قرع و انبیهتی است که رستم از يك طرف آن وارد میشود و از دیگر سوی پس از گذشتن از هفتخوان پاك منزه و کامل بیرون میآید . پهلوانی که در تمام دوران افسانه‌ای پهلوانی و تاریخی شاهنامه

همتائی ندارد ،

در شاهنامه تنها اسفندیار است که مانند رستم هفتخوان دارد و همچنین در داستانهای اساطیری دیگر ملل تنها هراکلس از این بوته آزمایش گذشته است ، بین رستم و هراکلس در این مورد تفاوتی کلی وجود دارد ، هراکلس بدین علت دست به دوازده کار سخت جوش که دوازده خان هراکلس معروف است میزند که از گناه پاك شود و دوباره زندگی افتخار آمیز گذشته را تجدید کند ، حال آنکه هفتخوان برای رستم بوته آزمایشی است تا به پهلوانی بزرگ تبدیل شود ، در مورد اسفندیار نیز چنین است او گناهکار نیست تا برای تبری از گناه کوشش کند حال آنکه هراکلس چنین است و برای پاك گشتن از گناه کشتن زن و فرزندش است که رنج دوازده خوان را بر خویش هموار میسازد ،

هفتخوان رستم حکم کامل کننده شخصیت وی را دارد ، حوادث آنسان اتفاق میافتد که خود رستم در ایجاد آن هیچ دخالتی ندارد و رستم آنگاه از ماجرا آگاهی مییابد که چاره‌ای جز ورود به ماجرا نمییابد ، کاوس مردی جاه طلب و مغرور است و این غرور و جاه طلبی است که ماجرا را بنیان مینهد ، داستان از آنجا آغاز میشود که کاوس طی يك نوشخواری غرور خویش را بزبان میآورد :

جلد اول صفحات ۲۴۴-۲۴۵ ابیات ۱۶-۲۱

چنان بد که در گلشن زرنگار	همی خورد روزی می خوشگوار
یکی تخت زرین بلورینش پای	نشسته بروبر جهان کد خدای
ابا پهلوانان ایران بهم	همی رای زد شاه بر بیش و کم
چنین گفت کاندر جهان شاه کیست	گذشته زمن درخور گاه کیست

مرازیبند اندر جهان برتری
 نیارد زمن جست کس داوری
 همی خورد باده همیگفت شاه
 ازو خیره مانده سران سپاه
 در حماسه همیشه سیر ماجرا بسوی نیکی و پیروزی است و همواره
 غرور و جاه طلبی صفتی مورد نکوهش است ، کاوس با این کار گمراهی را
 پیش میگیرد و افسون رامشگری دیوزاد نیز در این میان آتش غرور و ویرا
 تیز میکند، سر کاوس از باده گرم است و سخنان فریبنده رامشگر درباره
 مازندران و زیبائیش و ویرا بر آن میدارد تا آهنگ فتح آنجا را کند ، غرور
 وی نیز در این میان چشم خودش را کور کرده است کاوس پس از شنیدن
 آواز رامشگر دیگر بار به مقایسه خود و دیگر شاهان گذشته برمیآید
 و خود را از آنان برتر میداند و میخواهد این برتری را با فتح مازندران
 نمایان سازد .

جلد اول صفحات ۲۴۵-۲۴۶ ایات ۴۰-۴۴

چو کاوس بشنید از او این سخن
 یکی تازه اندیشه افکند بن
 دل رزم جویش بیست اندر آن
 که لشگر کشد سوی مازندران
 چنین گفت با سر فرازان رزم
 که ما دل نهادیم یکسر بزم
 اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر
 نگردد از آسودن و گاه سیر
 من از جم و ضحاک و از کیقباد
 فروزم بیستم نیز از ایشان هنر
 فروزم بیستم نیز از ایشان هنر
 این ماجرا بزرگان ایران را به اندیشه و ادار میسازد . چه فتح
 مازندران کاری بس دشوار است و پادشاهان گذشته با همه دلآوری از این کار
 سر باز زده اند .

جلد اول صفحه ۲۴۶ ایات ۵۴-۵۸

که جمشید باتاج و انکشتی
ز مازندران یاد هرگز نکرد
فریدون پر دانش و پر فسون
اگر شایدی بردن این بد بسر
منوچهر کردی بدین پیش دست
بفرمان او دیو و مرغ و پری
نجست از دلیران دیوان نبرد
مرا این آرزو را بند رهنمون
بمردی و نام و بگنج و هنر
نکردی بدین همت خویش پست
در پایان چاره را در آن می بیند که ماجرا را بزال خبر دهند تا مگر
او با پند دادن کاوس را از این کار نادرست باز دارد. زال بایران زمین
می آید ولی پند وی در کاوس نمیگیرد.

هماره مغرور باقی میماند و در جواب زال میگوید اگر با او در جنگ
همراهی نمیکنند سعی در منصرف کردن او نیز نکنند. چه او قصد آن دارد
که مازندران را از وجود دیوان پاک سازد. زال ناامید بزابلستان باز
میگردد و کاوس لشکر به مازندران میکشد.

گرچه در ابتدا پیروزی با اوست و موفق به گرفتن یکی از شهرهای
مازندران میشود ولی مواعی بس عظیم در پیش است. شاه مازندران برای
رفع این مشکل از دیو سپید کمک میخواهد. دیو سپید بانیروی جادو بر
سپاه ایران پیروز میشود و کاوس و جمعی از پهلوانان ایران را کور و اسیر
میکند. کاوس پی به اشتباه خود میبرد و پشیمانی رنجش میدهد.

سپهبد چنین گفت چون دید رنج
که دستور بیدار بهتر ز گنج
دریغا که پند جهانگیر زال
نه پذیرفتم و آمدم بد سگال
پشیمانی چاره کار نیست. کاوس برای زال پیامی میفرستد و از او تقاضای
کمک میکند. گرچه تا این قسمت حتی نامی از رستم نیز برده نمیشود
ولی گوئی تمام این ماجرا محکی است تا زر وجود او را بیازماید. با

هر کار کاوس ، شاه مازندران و دیو سپید رشته های ماجرا بیشتر در هم گره
 میخورد. گوئی بوته ای بر آتش نهاده شده است و هر دم آتش بر آن تیز تر میتابد .
 تاپس از ورود رستم بان بر چه بیشتر زر وجودش را خالص سازد و زال پی
 چاره بر میامد ولی خود پیراست و قادر به چنین کار عظیمی نیست. دیو سپید در
 این جا سنبلی از بدی مطلق است و برای شکست او تنها نیکی مطلق باید
 وارد پیکارشود و رستم از هر کس برای این کار شایسته تر است .

زال برستم میگوید :

برستم چنین گفت دستان سام	که شمشیر کوتاه شد اندر نیام
نشاید کز این پس چمیم و خوریم	دگر تخت را خویشتن پروریم
که شاه جهان در دم ازدهاست	بر ایرانیان بر چه مایه بلاست
کنون کرد باید ترارخش زین	بخواهی بتیغ جهان بخش کین

در اینجا زال صریحاً برستم میگوید که جز او کسی شایسته این کار
 نیست و او خود رستم را برای چنین روزی پرورده است .

جلد اول صفحات ۲۵۴-۲۵۵ آیات ۲۵۶-۲۶۴

همانا که از بهر این روزگار	همی پروراندیمت بر کنار
مرین کارها را توزیبی کنون	مرا سال شد از دوصد بر فزون
از این کار یابی تو نام بلند	رهائی دهی شاه را از گزند.
نشاید بر این کار آهرمنی	که آسایش آری و گردمزی
برت را به بیر بیان سخت کن	سراز کار و اندیشه پرداخته کن
هر آن تن که چشمش سنان تو دید	که گوید کز آن پس روانش آرمید
اگر جنک دریا کنی خون شود	از آواز تو کوه هامون شود
نیاید که ارژنگ و دیو سپید	بجان از تو دارند هرگز امید

همان گردن شاه مازندران همان مهر بشکن بگرز گران
رستم براهنمائی زال از میان دوراه که به مازندران میرود آنکه
کوتاهتر و پرخطرتر است پیش میگیرد و بزال قول میدهد که از آن سرزمین
بازنگرد مگر کاوس و دیگر پهلوانان را زنده و دیوان را اسیر بایران باز
گرداند .

خوان اول جنگ رستم باشیر

برون رفت از آن پهلو نیمروز ز پیش پدر گرد گیتی فروز
دو روزه بیگروز بگذاشتی شب تیره را روز پنداشتی
براین سان پی رخس برید راه نتابید روز و شبان سیاه
رستم سفر بزرگ خویش را بسوی مازندران آغاز میکند درحالی که
راه پوشیده از مشگلات فراوان است .

خوان اول حاکی از بی تجربگی او در این راه پرخطر است. رستم
گوری شکار کرده میخورد . آنگاه در نیزاری بخواب میرود - نیزار کنام
شیری درنده است و شیر در بازگشت به نیزار رستم را خفته میبیند .

جلد اول . صفحه ۲۵۷ ابیات ۳۰۸-۳۱۱

یکی نیستان بستر خواب ساخت در بیم را جای ایمن شناخت
در آن نیستان بیشه شیر بود که پیل نیارست از آن نی درود
چویک پاس بگذشت درنده شیر به پیش کنام خود آمد دلیر
به نی بر یکی پهلوان خفته دید بر او یکی اسب آشفته دید
شیر میاندیشید برای بدست آوردن سوار ابتدا باید اسب را بکشد.
لذا بر رخس حمله میکند . ولی رخس اسبی عادی نیست با شیر درگیر میشود

واین درگیری به پیروزی رخس میانجامد .

جلد اول صفحه ۲۵۷ ابیات ۳۰۹-۳۱۵

نخست اسب را گفت باید شکست
چو خواهم خود آید سوارم بدست
سوی رخس رخشان بیامد دمان
چو آتش بجوشید رخس آن زمان
دودست اندر آورد و زد بر سرش
همان تیز دندان به پشت اندرش
همی زدش بر خاک تا پاره کرد
ددیرا بدان چاره بیچاره کرد
در این خوان قهرمان اصلی رخس است اوست که مشکگل بزرگ
خوان اول را حل میکند ولی رخس از رستم جدانیست و نمیتواند جدا
باشد . پس از جنگ رخس با شیر رستم از خواب بیدار میشود و شیر را کشته
میابد . رخس را از این کار ملامت میکند و دوباره میخوابد و دیگر روز
راه را ادامه میدهد .

خوان دوم . یافتن چشمه آب:

یکی راه پیش آمدش ناگزیر
همی رفت بایست بر خیره خیر
بیابان بی آب و گرمای سخت
کز و مرغ گشتی بتن لخت لخت
چنان گرم گردید هامون و دشت
تو گفتی که آتش برو برگذشت

خوان دوم مشکگل تر از خوان اول است .

بیابان تهی است و گرما آنچنان بیداد میکند که اسب و سوار هر دو
بجان می آیند . رستم از رخس فرود می آید و به جستجوی آب می پردازد .
ولی آبی یافت نمیشود . در آخرین لحظات هنگامیکه رستم از زندگی
نا امید شده است بدعا می پردازد .

جلد اول صفحه ۲۵۸ ابیات ۳۲۹-۳۳۶

سوی آسمان کرد روی آنگهی
همه رنج و سختی تو آری بسر
بدین گیتی آکنده شد گنج من
دهد شاه کاوس را زینهار
رهاند بی آزار کیهان خدیو
پرستنده و بندگان تواند
شد از تشنگی سست و آشفته شد
زبان گشته از تشنگی چاک چاک

نمی دید بر چاره جستن رهی
چنین گفت کای داور دادگر
گرایدون که خشنودی از رنج من
بپویم همی تا مگر کردگار
هم ایرانیان را ز چنگال دیو
گنهار و افکنندگان تواند
تن پیلوارش چو این گفته شد
بیفتاد رستم بدان گرم خاک

همان هنگام که رستم دیگر قادر بحرکت نیست و دل بمرگ سپرده
است میشی از کنارش میگذرد . رستم در پی یافتن آبشخور ، حیوان را
دنبال میکند و به چشمه‌ای از آب زلال میرسد ولی اطراف چشمه جائی
پی میش یافت نمیشود . رستم ایزد را سپاس میگوید و پس از آنکه خود
ورخش را سیراب میکند و بخواب میرود. در حالیکه رخس را از درگیری
بادشمنان بر حذر داشته است .

آنچه در این خوان اهمیت زیاد دارد بکمک نیروهای ایزدی به
رستم است . گوئی این نیروها در کار بزرگی که رستم آغاز کرده است
راهنما اویند . چه بدون برخوردار از پشتیبانی نیروهای ایزدی رستم
قادر به انجام کار بزرگ خویش نیست .

خوان سوم : جنگ رستم و اژدها

کزو پیل گفتی نیابد رها
نکردی ز بیمش برو دیو راه

زدشت اندر آمد یکی اژدها
بدان جایگه بودش آرامگاه

بیامد جانجوی را خفته دید بر او یکی اسب آشفته دید
 در ابتدای این خوان نیز رستم همان اشتباه خوان اول را تکرار
 میکند ، دل آسوده میخوابد حال آنکه خطر فوق العاده نزدیک است. در
 خوان اول شیر به کنام میآید و رستم را خفته و رخس را بیدار میکنند.
 به نوبت بر یکی پهلوان خفته دید بر او یکی اسب آشفته دید
 و در خوان سوم نیز اژدها رستم را خفته مییابد حال آنکه رخس
 بیدار است.

بیامد جهانجوی را خفته دید بر او یکی اسب آشفته دید
 اژدها ابتدا در پی هلاک رخس برمیآید. همانسان که در خوان اول
 شیر چنین قصدی دارد. ولی اینبار رخس خود مستقیماً وارد نبرد نمیشود
 بلکه رستم را برای نبرد با اژدها از خواب بیدار میکند. رستم آماده
 جنگ از خواب برمیخیزد ولی دشمن را نمییابد. چه اژدها در تیرگی شب
 ناپدید شده است .

جلد اول صفحه ۲۵۹ ایات ۳۶۹-۳۷۳

سوی رخس رخشنده بنهاد روی	روان رخس شد نزد دیهیمجوی
همی کوفت بر خاک روئینه سم	همی کوفت سم و برافشانند دم
تهمتن چو از خواب بیدار شد	سر پر خرد پر ز پیکار شد
بگرد بیابان همی بنگرید	شد آن اژدهای دژم ناپدید
ابا رخس بر خیره پیکار کرد	بدان کو سر خفته بیدار کرد

رستم دگر باره بخواب میرود و اژدها از تاریکی بیرون میآید .
 رخس برای دومین بار رستم را از خواب بیدار میکند ولی اژدها باز در
 تیرگی شب ناپدید میشود .

رستم با رخس برمی آشوبد و تهدیدش میکند که اگر دیگر بار او را بدون علت بیدار کند خواهدش کشت و برای بار سوم بخواب میرود.

بگرید باز ازدهای دژم همی آتش افروخت گفتی بدم

رخس هم از ازدها وهم از رستم بیمناک است. اگر رستم را بیدار کند و ازدها در تاریکی ناپدید شود رستم خواهدش کشت و اگر او را بیدار نکند خود و رستم بوسیله ازدها کشته خواهند شد. عاقبت دیگر بار رستم را از خواب بیدار میکند. اینبار نیروهای ایزدی نیز بکمک می آیند و مانع از آن میشوند که تاریکی شب ازدها را پناه دهد.

چنین خواست روشن جهان آفرین که پنهان نکرد ازدها را زمین بدان تیرگی رستم او را بدید سبک تیغ تیز از میان برکشید

رستم با ازدها درمی آویزد. ولی حیوان فوق العاده قوی است و

رستم بتنهائی کاری از پیش نمیبرد رخس به کمک رستم می آید.

چو زور تن ازدها دید رخس کز آنسان بر آویخت با تاج بخش

بمالید گوش و در آمد شگفت بکند ازدها را بدن دان دو کتفت

و رستم به کمک رخس ازدها را می کشد.

آنچه در این خوان درخور اهمیت است هماهنگی نیروها در نبرد

با بدی است. در خوان اول رخس قهرمان ماجراست، در خوان دوم

نیروهای ایزدی رستم را از مرگ می رهانند و در خوان سوم هماهنگی

این نیروهاست که پیروزی بیار می آورد. در این خوان رستم با کمک نیروهای

ایزدی قادر به دیدن ازدها در تاریکی میشود و به یاری رخس ازدها را

میکشد و در واقع در خوان سوم است که این سه نیرو، رستم، نیروهای

ایزدی و رخس تشکیل وجود واحدی را میدهد. گوئی این خوان برای

آنست که رستم را آمادهٔ روبرو شدن و نبرد با دیوان و جادوان مازندران سازد. خوان سوم رستم شباهت زیادی با خوان دوم هراکلس یعنی کشتن هیدرا دارد. هراکلس نیز مانند رستم خود بتنهائی توانائی کشتن هیدرا را ندارد و بکمک ارا به رانش موفق به اینکار میشود. فرق بین رستم و هراکلس در اینست که رستم را رخس یاری میدهد و هراکلس را ارا بدران . رخس وجودی جدا از رستم نیست حال آنکه ارا بدران شخص دیگریست و کمک او به هراکلس از ارزش کار میکاهد .

خوان چهارم کشتن زن جادو

این خوان در واقع اولین نبرد رستم با نیروهای جادوئی است . مایه پهلوانی در این خوان کمتر از شش خوان دیگر است چه دشمن در این خوان يك پیرزن است. و گرچه از قدرت جادوئی برخوردار میباشد ولی بهر حال دشمن قوی دستی مانند شیر ، اژدها ، یا جادوان قدرتمند نیست. رستم پس از کشتن اژدها روی براه می نهد. در راه سفره ای گسترده در کنار چشمه ای زلال اورا بخود میخواند و رستم شگفت زده کنار سفره می نشیند .

چنان چون بود جای مرد جوان	درخت و گیاه دید و آب روان
بجامی چو خون کبوتر نبید	چو چشم تذروان یکی چشمه دید
نمکدان و ریچار گرد اندرش	همی غرم بریان و نان از برش
بغرم و بنان اندر آمد شگفت	فرود آمد از اسب وزین برگرفت

ولی خوان آن جاودانست .

از آواز او دیو شد ناپدید

خور جادوان بود چو رستم رسید

رستم بخوردن می نشیند و طنابوری را که کنار سفره است به بر گرفته شروع بخواندن می کند. آوازش بگوش زنی جادو میرسد. پیرزن خود را بشکل دختری زیبا و جوان درمی آورد و به رستم می پیوندد ولی از شنیدن نام خدا دگر باره بصورت اول درمی آید و رستم او را میکشد. آنچه در این خوان مهم است اولین برخورد رستم با جادوان و پیروزی اوست.

خوان پنجم گرفتن اولاد :

وز آنجا سوی راه بنهاد روی	چنان چون بود مردم راه جوی
همی رفت پویان بجائی رسید	که اندر جهان روشنائی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه	ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید گفתי به بند اندرست	ستاره بخم کمند اندرست
عنان رخسرا داد و بنهاد روی	نه افراز دید از سیاهی نه جوی
وز آنجا سوی روشنائی رسید	زمین پر نیان دید یکسر زخوید

در این خوان نیز آغاز واقعه تشابهی با خوانهای اول و سوم دارد.

رستم پس از پیمودن راهی دراز خسته و فرسوده بخواب میرود و رخس در کشتزار رها میکند. دشتبان اسب را در کشتزار می بیند، آشفته میشود و ضربه چوبی رستم را از خواب بیدار میکند و ناسزایش میدهد. رستم بی آنکه سخنی بر زبان آورد دو گوش دشتبان را میکند و دوباره بخواب میرود.

سبک دشتبان گوشها برگرفت	غریوان ازو ماند اندر شگفت
بدان مرز اولاد بد پهلوان	یکی نامداری دلیری جوان
بشد مرزبان سوی او با خروش	پراز خون سرودست و کند دو گوش

اولاد برای تنبیه رستم به خوابگاه وی میرود و رستم نیز که سواری

چند گرد خویش میبیند برای جنگ آماده میشود. مردان اولاد درمقابل رستم تاب نمیآورند و خود اولاد نیز بدست رستم اسیر میشود. رستم به اولاد وعده میدهد که اگر جای زندان کاوس شاه را باو بنمایاند پس از آنکه شاه مازندران را کشت پادشاهی باو خواهد داد در غیر اینصورت خواهدش کشت .

جلد اول صفحات ۲۶۵-۲۶۶ آیات ۵۰۵ - ۵۲۵

بدو گفت اولاد مغزت ز خشم	بپرداز و بگشای یکباره چشم
تن من مپرداز خیره ز جان	بیابی ز من هرچه پرسى نشان
بجائی که بستست کاوس شاه	نمایم ترا يك بيك شهر و راه
ترا خانه بید و دیو سپید	نمایم چو دادى دلم را نوید
کنون تا بنزدیک کاوس کی	صد افکنده فرسنگ فرخنده پی
وز آنجا سوى دیو فرسنگ صد	بباید یکى راه دشوار بد
میان دو کوهست پر هول جای	نپرد بر آسمانش همای
میان دو صد چاهسای شگفت	به پیمانش اندازه نتوان گرفت
ز دیوان جنگی ده و دو هزار	بشب پاسبانند بر کوهسار
چو پولاد غندی سپهدارشان	چو بیدار سنجه نگهدارشان
سر نره دیوان دیو سپید	کز و کوه لرزان بود همچو بید
یکى کوه یابى مرو را بتن	بر و کتف و یالش بود ده رسن
ترا باچنین یال و دست و عنان	گذارنده تیغ و گرز و سنان
چنین برز و بالا و این کار کرد	نه خوب است با دیو پیکار کرد
از آن بگذرى سنگلاخ است و دشت	که آهو بر آن بر نیارد گذشت
کز و بگذرى رود آب است پیش	که پهنای او از دو فرسنگ بیش

همه نره دیوان بفرمان اوی
چو فرسنگ سیمد کشیده سرای
رهی زشت و فرسنگهای گران
همانا که هستش هزاران هزار
نه بینی ازیشان یکیرا دژم
کزیشان بشهر اندرون راه نیست

کنارنگ دیوی نگهبان اوی
وز آن روی بزگوش با نرم پای
ز برگوش تا شهر مازندران
پراکنده در پادشاهی سوار
چنان لشگری با سلیح و درم
ز پیلان جنگی هزار و دو یست

اولاد راه و مشکلاتش را بر رستم مینمایاند و او را از نبرد بادیوان
بر حذر میدارد چه نیروی رستم را بتنهایی برای مبارزه با آنان کافی
نمیداند. ولی رستم بی توجه به گفتار او بسوی شهر مازندران میراند و
اولاد را نیز بعنوان راهنما با خود میبرد. نزدیک شهر مازندران که
جایگاه ارژنگ دیو است شبرا بسر میآورد و صبحگاه اولاد را بردرخت
میبیند و خود رهسپار نبرد با ارژنگ دیو میشود.

نکته قابل توجه در این خوان سیری است که رستم بسوی کمال
میکند. شخصیتش با گذشتن از هر خوان کاملتر و نیرویش بارورتر میشود
و این سیر تا خوان هقتم که پایان راه است ادامه دارد.

خوان ششم جنگ با ارژنگ دیو :

یکی مغفر خسروی بر سرش
به ارژنگ سالار بنهاد روی
یکی نعره زد در میان گروه
که گفتی بدرید دریا و کوه

این خوان شرح جنگ رستم با ارژنگ دیو و یافتن کاوس شاه است.
رستم میان لشگریان ارژنگ میرود و او را که برای جنگ آمده است
میکشد و لشگر فراوانش را نیز از بین میبرد. ارژنگ پس از دیو سپید

قوی ترین دیو است ورستم باکشتن او گوئی آمادگی لازم را برای جنگ با دیو سپید بدست میآورد .

پس از کشتن ارژنگ رستم به جستجوی کاوس شاه برمیآید و براهنمائی اولاد بشهری که کاوس و پهلوانان ایرانی اسیرند میرود. کاوس کور و زندانیست ولی از خروشی که رخس هنگام ورود بشهر برمیآورد از آمدن رستم آگاه میشود.

جلد اول صفحه ۲۶۷ ابیات ۵۵۸-۵۶۲

چو آمد بشهر اندرون تاجبخش	خروشی برآورد چون رعد رخس
چو بشنید کاوس آواز اوی	بدانست آغاز و انجام اوی
به ایرانیان گفت پس شهریار	که مارا سرآمد بد روزگار
خروشیدن رخشم آمد بگوش	روان دلم تازه شد زین خروش
بگاہ قباد این چنین شیهه کرد	کجا کرد با شاه ترکان نبرد

پهلوانان ایران که مانند کاوس کور و در بند دیو سپیدند گمان بر دیوانگی کاوس میکنند چه می پندارند کسی یارای آن ندارد که از مشکلات راه بگذرد و خود را به مازندران رساند .

رستم بزندان کاوس شاه میآید و کاوس باو میگوید پیش از آنکه دیو سپید از آمدنش آگاهی یابد چاره ای بیاندیشد در غیر این صورت کار بس مشکل خواهد بود .

جلد اول صفحه ۲۶۸ ابیات ۵۷۲-۵۷۶

چو آید بدیو سپید آگهی	کز ارژنگ شد روی گیتی تهی
که نزدیک کاوس شد پیلتن	همه نره دیوان شوند انجمن
همه رنجهای تو بی بر شود	زدیوان جهان پر ز لشگر شود

تو اکنون ره خانه دیو گیر
 اگر یار باشدت یزدان پاک
 برنج اندر آور تن و تیغ و تیر
 سر جاودان اندر آری بنخاک
 جایگاه دیو سپید میان هفت کوه درغاری بس ژرف وهولناک است
 و تنها خون جگر اوست که میتواند نور را دوباره بچشم کلوس شاه و دیگر
 ایرانیان بیاورد . رستم روانه غار دیو سپید میشود در حالیکه خود نیز
 از این نبرد بیمناک است و بایرانیان میگوید :

جلد اول صفحات ۲۶۸-۲۶۹ ایات ۵۸۷-۵۹۱

بایرانیان گفت بیدار بید
 که او پیل جنگی و چاره گراست
 که من کردم آهنگ دیو سپید
 فراوان بگرداندرش لشکراست
 شما دیر مانید خوار و دژم
 دهد مر مرا اختر نیک زور
 و گر یار باشد خداوند هور
 همه بوم و بر باز یابیم و تخت
 خوان هفتم کشتن دیو سپید .

وز آن جایگه تنگ بسته کمر
 ابا خویشتن برد اولاد را
 بیامد پراز کینه و جنگی سر
 همیراند آن رخس چون باد را
 بدان نره دیوان گروهها گروه
 بگرداندرش لشکر دیو دید
 رستم براهنمائی اولاد در نیمروز که هوا گرم است و دیوان بخواب
 رفته اند بآنان می تازد و شکستشان میدهد و برای کشتن دیو سپید به غار
 او میرود .

جلد اول صفحه ۲۶۹ - ایات ۶۰۸-۶۱۲

بمانند دوزخ یکی چاه دید
 بن چاه از تیرگی ناپدید

زمانی همی بود درچنگک تیغ
 چومرگان بمالیدو دیده بشست
 بتاریکی اندر یکی کوه دید
 برنگشبه روی چون شیرموی
 نبد جای پیکار و جای گریغ
 در آن غارتاریک چندی بجست
 سراسر شده غار ازو ناپدید
 جهان پر زبالا و پهنای اوی
 دیو سپید در خواب است و رستم میتواند اورا براحتی بکشد ولی
 چنین نمیکند چه آنگاه سیروی بسوی کمال نه تنها به پایان نمیرسد بلکه
 باد خواب کشتن دیوسپید ، گرچه دشمنی است قوی پنجه ، به ضعف نیز
 گرایش مییابد . رستم ترجیح میدهد در بیداری بادیو سپید مبارزه کند
 پس ابتدا دیورا بیدار میکند آنگاه باوی درمی آویزد .

بغرید غریدنی چون پلنگ
 چوبیدارشد اندر آمد بچنگ
 پیکار بادیوسپید کاریست بس دشوار . رستم و دیوسپید هر دوزورمند .
 و هر دو نیز میدانند که بزرگترین نبرد زندگی خویش را آغاز کرده اند .
 رستم میاندیشد اگر در نبرد بادیوسپید پیروز شود جاودان خواهد بود .
 بدل گفت رستم گر امروز جان بماند بمن زنده ام جاودان
 دیوسپید نیز چنین میاندیشد و میدانند که اگر از دست رستم جان
 بدر برد دیگر کسی یارای برابری با اورا ندارد .

جلد اول صفحه ۲۷۰ ابیات ۶۲۵-۶۲۷

همیدون بدل گفت دیو سپید
 گرایدون که از چنگک این اژدها
 که از جان شیرین شدم نا امید
 بریده پی و پوست یا بم رها
 نه مهتر نه کهتر بمازندران
 ببینند نیزم همی جاودان
 بالاخره رستم که بوسیله نیروهای ایزدی پشتیبانی میشود دیوسپید
 را میکشد . جنگ بین دیوسپید و رستم بعد از دوره اساطیری بزرگترین

نبرد بین نیروهای نیک و نیروهای بداست و بالاخره به پیروزی نیکی بر بدی میانجامد و رستم بعنوان عامل این پیروزی به اوج کمال خویش از نظر نیروی بدنی و روحی میرسد .

این خوان سرشار از مایه پهلوانی و حماسی است و میتوان گفت در نوع خود کاملترین است . هیچ دشمنی چون دیو سپید چنین از نیروی اهریمنی برخوردار نیست و هیچ پهلوانی مانند رستم این چنین جوانمردانه با بدی مبارزه نکرده است .

رستم در اوج

زندگی رستم از لحظه کشتن دیو سپید دگرگون میشود. هنگامیکه رستم پس از بیرون آوردن جگر دیو سپید از غار خارج میشود آن پهلوانی نیست که بغار وارد شده همانسان که رستم پس از هفتهخوان رستم پیش از هفتهخوان نیست. با کشتن دیو سپید زندگی رستم از نظر پهلوانی در اوج قرار گرفته، از آزمایش بزرگ پیروز بیرون آمده، تهمتن، یل تاجبخش و پهلوانی بی همتا است.

رستم با خوناب جگر دیو سپید کاوس شاه و پهلوانان اسیر ایران را درمان میکند و ایرانیان با انتقام جنگ بسامان نرسیده خویش بشهر

مازندران می‌تازند . ولی شاه مازندران هنوز بر تخت است و نبرد خاتمه نیافته است . کاوس نامه‌ای به شاه مازندران مینویسد و از او می‌خواهد که باجگذار ایران شود ولی شاه مازندران مغرورتر از آن است که امر کاوس را اطاعت کند . چندتن از پهلوانان خود را به پیشباز فرهاد فرستاده کاوس می‌فرستد و پهلوانان او هنگام پذیره شدن فرهاد با فشردن دست بطور ضمنی نیروی فوق‌العاده - خود را باو مینمایانند . فرهاد از این مأموریت ناکام بر میگردد و کار دوباره به بن بست میرسد این بار رستم داخواه آن میشود که نامه بشاه مازندران برد . شاه مازندران چون بار پیشین عدای از پهلوانانش را به پیشباز رستم می‌فرستد تا همانسان که با فرهاد کرده‌اند نیروی خویش را باین رسول تازه نیز بنمایانند . رستم به آنان پیشی می‌جوید و قبل از آنکه به پهلوانان مازندران برسد درختی ستر را از ریشه میکند و هنگامی بر خورد با پهلوانان آنرا در میان ایشان می‌افکند . آنگاه در زور آزمایی چنان دست پهلوانان مازندران رامیفشارد که توانشان از کف میرود . شاه مازندران سواری بنام کلاهور را که از پهلوانان بنام است برای زور آزمائی بسوی رستم می‌فرستد . ولی رستم دست کلاهور را چنان می‌فشارد که ناخنهایش بر زمین میریزد . کلاهور نالان نزد شاه مازندران میرود و باو میگوید کسی را تاو برابری با رستم نیست و بهتر آن است که جای جنگ آشتی بر گزینند . ولی شاه مازندران فوق‌العاده مغرور است و به سپاه خویش دلگرم بهیچوجه خود را کمتر از کاوس نمیداند و برستم جواب سرد میدهد .

رستم نیز از این سفر مأیوس بر میگردد . دیگر جز جنگ چاره‌ای نیست . کاوس و شاه مازندران هر دو لشگر می‌آرایند و جنگی سخت

درگیر میشود . دشمن قوی است و پیروزی آسان بدست نمیآید . کوس برای پشتیبانی گرفتن نیروهای نیک بدعا میپردازد و پیروزی بایرانیان چهره مینماید . رستم که چند تن از پهلوانان مازندران را در نبرد تن بتن و دسته جمعی کشته است رو بسوی شاه مازندران مینهد تا اسیرش کند . ولی هنگامیکه با نیزه زخمی بر او میزند شاه مازندران بنیروی جادو خود را به تخته سنگی بزرگ بدل میکند . که کسی را یاری جنبازدن آن نیست . پهلوانان ایران نیروی خویش را میآزمایند ولی سودی ندارد .

عاقبت رستم خود گام پیش مینهد و سنگ را تا لشکرگاه ایران حمل میکند و در آنجا بشاه مازندران میگوید چنانچه از دل سنگ خارج نشود بنیروی گرز سنگ را از هم خواهد پاشید . شاه مازندران از دل سنگ بیرون میآید و به فرمان کوس کشته میشود . دیگر جنگ پایان یافته است و در مازندران کسی نیست که مقابل ایرانیان قدرت نمائی کند .

کوس اولادرا که در نیمی از سفر مازندران همراه و راهنمای رستم بوده است بیادشاهی مازندران بر میگزیند . خود بایران زمین میآید و رستم را با هدایای شاهوار بزابل میفرستد پایان جنگ مازندران برای رستم پایان جنگ و آغاز زندگی آسوده نیست . . کوس با غرور بی حدش همواره ماجرا ساز است و از سوئی دیگر ایران بعنوان يك امپراطوری بزرگ همواره دچار سرکشیهای حکام محلی و دشمنان خارجی است . و رستم خواه ناخواه چون بزرگترین پهلوان ایران است باین نبردها کشیده میشود پس از جنگ مازندران در شاهنامه داستان نبرد هاماوران آغاز میشود

و این خودبار دیگر سر آغازیست برای يك ماجرای نوین .
 شنیدی همه جنگ مازندران کمنون گوش کن رزمها ماوران
 داستان بدینگونه است که کاوس پس از مطیع کردن بربرها و رومیان
 به مهمانی به زابلستان میرود . ولی صلح دیری نمیپاید و اعراب سر بشورش
 بر میدارند . کاوس برای سرکوب کردن آنان که با مصریان و بربرها
 همداستان شده اند به هاماوران میرود و طی نبردی سخت بر آنان پیروز
 میشود . پس از این پیروزی است که وسوسه یکی از همراهان در کاوس
 میگیرد و خواهان ازدواج با سودابه دختر شاه هاماوران میشود . شاه
 هاماوران سودابه را بسیار دوست دارد ولی چاره‌ای جز بزنی دادن او به
 کاوس نیست . سودابه به سرا پرده کاوس می‌آید و با او ازدواج میکند .
 از دیگر سوی شاه هاماوران که همه چیز خویش ، کشور ثروت و دختر
 را از دست رفته میبیند در پی آن میرود که کاوس را به نیرنگ گرفتار
 سازد پس او را به مهمانی می‌خواهد و آنگاه که ایرانیان از بد گمانی
 بدورند با مصریان و بربرها متحد شده شبانگاه به کاوس و پهلوانان ایران
 میتازد . اسیرشان میکند و در قلعه‌ای بزندان می‌افکند .

صفحه ۱۰ جلد دوم ابیات : ۱۷۲ - ۱۷۸ .

چو کاوس بر خیرگی بسته شد	به هاماوران رای پیوسته شد
یکی کوه بودش سراندر سحاب	بر آورده بر چرخ از قعر آب
یکی دژ بر آورده از کوهسار	تو گفتی سپهرستش اندر کنار
بدان دژ فرستاد کاوس را	همان گیو و گودرز و هم‌طوسرا
همه مهتران دگر را بیند	ابا شاه کاوس در دژ فکند
ز گردان نگهبان دژ شد هزار	همه نامداران خنجر گذار

سرا پرده او بتاراج داد بپرمایگان بدره و تاج داد
باقیمانده سپاه ایران که پیروزی را چنین آسان از کف داده‌اند
به ایران بر میگردند .

افراسیاب نیز که از گرفتاری کوس آگاه شده است بایران زمین
میتازد .

سپاه ایران پراکنده میشود و عاقبت چاره را در آن میبینند که
دست کمک بسوی رستم دراز کنند چه او جهان پهلوان و در دشواریها
یارایرانیان است .

جلد دوم صفحه ۱۲ ابیات ۲۱۴ - ۲۲۰ .

کنون چاره‌ای باید انداختن	دل خویش از رنج پرداختن
کسی کز پلنگان نخورد دست شیر	ازین رنج ما را بود دستگیر
فرستاد باید یکی پر خرد	بنزدیک رستم چو اندر خورد
یکی مؤبدی رفت و پیمود راه	برپور دستان یل کینه خواه
بگفت آن کجا دیده بود و شنید	از آن رستم دل شیر بردمید
بیارید از دیدگان آب زرد	دلش گشت پرتاب و جان پرزدد
چنین داد پاسخ که من با سپاه	میان بسته‌ام جنگ را کینه خواه

رستم برای رهاندن کوس سپاهی گرد می‌آورد و روی به هاماوران
مینهد . ولی از حمله به هاماوران احتراز میکند چه میاندیشد در صورت
حمله او کوس کشته خواهد شد لذا دو قاصد ، یکی برای کوس و یکی
بسوی شاه‌ها ماوران میفرستد . کوس را از آمدن خود با خبر مینماید
و شاه هاماران را از اینکه کوس را اسیر کرده است سرزنش میکند و
پس از یاد آوری فتوحاتش در مازندران میگوید تنها در صورتی از دست

او رهائی خواهد یافت که کاوس را آزاد کند .

جلد دوم صفحه ۱۳ ابیات ۲۳ - ۲۳۸ .

یکی نامه بنوشت با گيرودار	پراز گرزو شمشير و پركارزار
که بر شاه ایران کمین ساختی	به پیوستن اندر به انداختی
نه مردی بود چاره جستن بچنگ	نه رفتی بسان دلاور نهنگ
که در جنگ هرگز نسازد کمین	اگر چند باشد دلش پر ز کین
اگر شاه کاوس یابد رها	تو رستی ز چنگ و دم ازدها
وگر نه بیارای جنگ مرا	بگردن بیمای هنگ مرا
همانا شنیدستی از مهتران	که چون کرده ام جنگ ما ز ندران
همان رزم پولاد غندی و بید	شنیدی چه کردم به دیوسپید
چون نامه بمهر اندر آمد درست	فرسته شد و زود ره را بجست

این نامه نشان میدهد که رستم از ارزش جنگی خویش کاملاً آگاه است و میداند کسی را یارای مقاومت در برابر او نیست . ولی شاه هاماوران اندیشه جنگ در سر دارد و در جواب رستم میگوید نه تنها کاوس را آزاد نخواهد کرد بلکه خود رستم را نیز بپند خواهد کشید . رستم بر میآشوبد . و برای جنگ بمیدان میرود . ولی کسی داوخواه جنگ با او نمیشود .

جلد دوم صفحه ۱۴ ابیات : ۲۵۹-۲۶۵

چپ و راست لشگر بیاراستند	بجنگ اندرون نامور خواستند
گو پیلتن گفت جنگی منم	بآورد گه در درنگی منم
پوشید پس جوشن کارزار	برخس دمنده برآورد بار
برآورد گرز گران را بدوش	برانگیخت اسب و برآمد بجوش

چو دیدند لشگر بر ویال اوی بدست اندرون گرز و کوپال اوی
توگفتی که دلشان برآمد ز تن زهولش پراکنده شد انجمن
گریزان بیامد به هاماوران ز پیش تهمتن سپاهی گران
شاه هاماوران برای درهم شکستن رستم دگر بار با مصر و بربر
هم پیمان میشود . رستم همچنان بجان کوس بیمناک است و نهانی قاصدی
بدوی میفرستد . ولی کوس رستم را بر آن میدارد تا جنگ را آغاز کند .
جنگ شروع میشود . شاه شام بدست رستم و شاه بربر بوسیله گرازه
اسیر میشوند و شاه هاماوران که از جان خویش بیمناک است به آشتی روی
میآورد . رستم پیروز میشود و کوس از بند رهائی مییابد و با سپاهی بزرگ
و ثروتی زیاد بایران میآید .

ولی ماجرا هنوز پایان نیافته است . روم و توران هر دو در غیاب
کوس ورستم برای بدست آوردن ایران در نبردند . رومیان از آزادی کوس
باخبر میشوند و بیاریش میآیند .

تنها دشمن باقیمانده افراسیاب است . کوس نامه‌ای به افراسیاب
مینویسد و او را به صلح دعوت میکند . ولی افراسیاب کوس را لایق پادشاهی
برایران نمیداند و خود را که از نژاد فریدون است پادشاه ایران و توران
میشناسد . جنگ باردیگر شروع میشود . رستم در این جنگ کارهای بس
نمایان میکند و باردیگر پهلوانان ایران تورانیان را بستوه میآورند .
افراسیاب که شکست را نزدیک می بیند نگران میشود و وعده میدهد
هر کس رستم را بکشد باو دختر خویش و پادشاهی ایران خواهد داد ..

جلد دوم صفحه ۲۰ ابیات ۴۰۰-۴۰۵

یلانرا پثروبین و خنجر زنید دلیرانشان را سر بسر افکنید

همان رستم سگزی شیر دل
بود کز دلیری به بند آورید
هر آنکس که او را بدشت نبرد
بدو شاهی و حتر و دختر دهم
که از تیغ او گشته گردون خجل
سرش را بدام گزند آورید
ز زین پلنگ آندر آرد بگرد
همش نام اسپهبدی بر نهم
بگردون گردان بر آرم ورا
ولی کسی را یارای برابری با رستم نیست . تورانیان بار دیگر
شکست میخورند. کاوس بایران زمین میآید و جهان پهلوانی به رستم میبخشد.
رستم در این ماجرا نیز نجات دهنده ایران و کاوس است.

واقعه دیگری که در اوج بزرگی و نیروی پهلوانی رستم روی میدهد
رفتن کاوس به آسمان و باز آوردنش بوسیله رستم است. واقعه ساز همچنان
کاوس است که این بار بر سر آن است تا به آسمان برود.

چه دیوی گمراهش کرده است پند بزرگان و پهلوانان در کاوس
نمیگیرد و برای رفتن به آسمان چند جوجه عقاب تربیت مینماید. آنها
را به تختی می بندد و به آسمان پرواز میکند.

ولی عقابها نیروی آن ندارند کاوس را هماره در آسمان پرواز دهند.
بسوی زمین میآیند و کاوس را در ناحیه آمل بر زمین مینهد.

کاوس برای نجات خویش دست بدعا برمیدارد . پهلوانان ایران
همراه رستم برای نجات کاوس رهسپار میشوند . او را میبندد و از این
خودسری و هوسبازی سرزنش میکنند . کاوس که خود شرمسار است از
پهلوانان پوزش میخواهد و پس از بازگشت بایران زمین دست به دعا
برمیدارد تا گناهش بخشوده شود و پس از آن بعدل و داد پادشاهی میکند.
این داستان خالی از جنبه پهلوانیست و از نظر نمایانند قدرت

رستم فاقد اهمیت میباشد بدین معنی که رستم در این ماجرا نقشی ندارد. رستم تنها باین خاطر همراه دیگر پهلوانان میرود که جهان پهلوان است. گذشته از این هیچگونه کار درخشانی در این سفر انجام نمیدهد و بطور کلی وجود یا عدم این واقعه تأثیری در زندگی و شخصیت رستم ندارد. جالبترین واقعه در دوره اوج پهلوانی رستم نبرد هفت گردان است. این داستان از نظر مایه پهلوانی غنی است و از سوی دیگر بدانجهت که اولین حمله و تجاوز ایران، نه برای انتقام، به توران زمین میباشد درخور توجه است. یعنی ایرانیان این بار بدون آنکه از تورانیان عمل خلافی سر زده باشد جنبه تهاجم بخود میگیرند و در واقع داوخواه جنگ میشوند داستان از مهمانی رستم آغاز میشود.

جلد دوم صفحه ۲۶ - ابیات: ۵۴۵-۵۵۱

شندیم که روزی گو پیلتن	یکی سور کرد از در انجمن
بجائی کجا نام او بد نوند	بدو اندرون کاخهای بلند
کجا آذر برز برزین کنون	بدانجا فروز همی رهنمون
بزرگان ایران بد آن بزمگاه	شدند انجمن نامور يك سپاه
چو طوس و چو گودرز کشوادگان	چو بهرام و چون گیو آزادگان
چو گرگین و چون زنگه شاوران	چو گستم و خراد جنگاوران
چو برزین گردنکش تیغ زن	گرازه که بود افسر انجمن

پهلوانان بنوشخواری میپردازد. همه شاد و سرخوشند. ولی روزی گیو هنگام مستی از رستم میخواهد تا درشکارگاه مخصوص افراسیاب به شکار به پردازند .

بنخچیر گاه رد افراسیاب بیوشیم تابان رخ آفتاب

بر آن دشت توران شکاری کنیم که اندر جهان یادگاری کنیم
رستم این پیشنهاد را قبول میکند و ایرانیان يك هفته در شکارگاه
افراسیاب به شکار و نوشخواری میگذرانند. رستم در اندیشه آن است که
مبادا افراسیاب از آمدن ایرانیان آگاه شود و جنگ را ساز کند. پس
گرازه برای دیدبانی میرود تا اگر تورانیان قصد حمله کردند پهلوانان
ایران را خبر کند.

از سوی دیگر افراسیاب از واقعه آگاه و برای جنگ آماده میشود.
منظور اصلی افراسیاب کشتن یا دستگیری رستم است و پهلوانان دیگر
برای او در درجه دوم اهمیت قرار دارند پس در صدد آن برمیآید که با
يك حمله برق آسا ایرانیان را غافلگیر کند. برای اینکار سی هزار شمشیر
زن زبده انتخاب میکند و بشکارگاه میرود. گرازه تورانیان را میبیند و
از بسیاری عده آنان به وحشت دچار میشود.

چون نزدیک نخجیر گاه آمدند شتابان همه کینه خواه آمدند
نگه کرد گرازه پدید آن سپاه سپاهی که بد همچو ابر سیاه
بدیدش که از دست برخاست گرد در فشی پدید آمد از لاجورد
گرازه چو باد دمان باز گشت ابا نعره و بانگ و آواز گشت
گرازه هنگامی که به ایرانیان میرسد که به نوشخواری پرداخته اند
ترسان ماجرا را باز میگوید ولی رستم را از حمله افراسیاب بیمی بدل
نیست و خود را به تنهایی قادر به شکست تورانیان میداند.

جلد دوم صفحه ۲۸ : ابیات : ۶۰۴-۶۰۹

تو از شاه ترکان چه ترسی چنین ز گرد سواران توران زمین
سپاهش فزون نیست از صد هزار عنان پیچ و بر گستوان و سوار

برین دشت اگر ویژه تنها منم
 نباشد پس اندیشه ز افراسیاب
 برین دشت کینه گرازمایکی است
 چنین کینه گاهی بیاید مرا
 که با گرزو با رخس و با جوشنم
 وز آن لشگرکشن و چندان شتاب
 همه خیل توران به جنگ اندکی است
 از ایران سپاهی نباید مرا
 رستم از جنگ بیمی ندارد و به نوشخواری ادامه میدهد . در این
 جادو جلوه بسیار مهم از شخصیت رستم ، جنبه بز می و جنبه رزمی ، نمایان
 است . رستم در مقام پهلوان برتر باید در بزم و نوشخواری نیز مانند رزم
 نمونه و یکتا باشد و چنین است . نوشخواری رستم در اینجا هنگام حمله
 افراسیاب دارای دو جنبه است یکی بی اعتنائی به افراسیاب و خرد
 شمردن او و دیگر جلوه دهنده رستم بعنوان پهلوانی که در بزم نیز چون
 رزم همتا ندارد .

جلد دوم صفحه ۲۹ ابیات ۶۰۳-۶۱۹

بیمود می ساقی و داد و زود
 بکف بر نهاد آن درخشند جام
 که شاه زمانه مرا یاد باد
 دگر باره بستند زمین داد بوس
 سران جهاندار برخاستند
 که ما را برین جام می جای نیست
 می و گرزیک زخم و میدان جنگ
 تهمت ازو بستد و شاد بود
 نخستین ز کوس کی برد نام
 بگفت و بخورد دوزمین بوسه داد
 چنین گفت کین باد بر یاد طوس
 ابر پهلوان خواهش آراستند
 بمی باتو ابلیس را پای نیست
 نیامد جز از تو کسیرا گزند

در این جا اوج قدرت و تکامل رستم در مقام یک پهلوان بزرگ کاملاً
 نمایان است . در پایان پهلوانان برای جنگ آماده میشوند . گیوداو خواه
 آن میشود که سر راه بر افراسیاب بگیرد تا دیگر پهلوانان لباس جنگ بر تن

کنند . پهلوانان ایران و توران درهم میآویزند .

رستم در این جنگ نیز پیروز است و کسی یارای آن ندارد که با او
بیاویزد . افراسیاب پیران و یسهر را با سواری چند بجنگ میفرستد شکست
از آن پیران میشود و افراسیاب بیمناک پهلوانان توران را سرزنش میکند .
بالاخره پیلسم برادر پیران آماده جنگ میشود . پیلسم پهلوانیست قوی
پنجه و امید بسیار به پیروزی دارد .

در ایران و توران هم آورد اوی نبودی جز از رستم جنگجوی
پلیسم که از سرزنش افراسیاب دلگیر است به میدان میرود . ابتدا
با گرگین روبرو میشود و او را از پای در میآورد گسته هم به یاری گرگین
میرود ولی او نیز از پای میافتد . زنگه شاوران نیز وارد نبرد میشود ولی
از دست او نیز کاری ساخته نیست . بالاخره گیو نیز با آنان می پیوندد و
چهار پهلوان ایرانی با پیلسم درگیر میشوند ولی هیچکدام قادر به شکست
اونیستند . از سوی دیگر پیران که برادر را با چهار پهلوان در جنگ
می بیند بیاری او میآید و ایرانیان را از اینکه به پیلسم حمله کرده اند و
هیچکدام قادر به شکست اونیستند تحقیر میکند و با آنان میآویزد . رستم
وارد نبرد میشود در این جا دیگر تورانیان را پای نیست پیلسم میگریزد
و ایرانیان که گوئی روحی تازه یافته اند بسپاه افراسیاب حمله ور میشوند .
افراسیاب پهلوانی دیگر بنام الکوس را بجنگ میفرستد . الکوس ابتدا
بازواره روبرو میشود و می پندارد که رستم است . با او میآویزد . زوارده را
بزخم گرز از پای میافکند . ولی رستم بیاری برادر میآید .

جلد دوم صفحه ۳۴ - ابیات ۷۳۲-۷۴۲

چو رستم برادر بر آنگونه یافت بکردار آتش سوی او شتافت

بالکوس بر زد یکی بانگ تند
چو الکس آواز رستم شنید
بزین اندر آمد بکردار باد
بدو گفت رستم که چنگال شیر
زواره بدرد از برزین نشست
بر آویخت الکوس با پیلتن
یکی نیزه زد بر کمر بند اوی
تهمتن یکی نیزه زد بر برش
به نیزه همیدون ززین بر گرفت
زدش بر زمین همچو يك لخت کوه

کجا دست شد سست و شمشیر کند
دلش گفتی از پوست آمد پدید
ز مردی نیامد بدل برش یاد
نپیموده‌ای ز آن شد سستی دلیر
پراز خون دل آزرده از گرز پست
پوشید بر زین توزی کفن
ز جوشن نیامد به پیوند اوی
بخون جگر غرقه شد مغفرش
دولشگر بدو مانده اندر شکفت
پراز بیم شد جان توران گروه

پس از کشته شدن الکوس ایرانیان به سپاه افراسیاب حمله میکنند
وافراسیاب که دیگر پهلوان قوی پنجه ندارد با تمام سواران خویش بحمله
میپردازد. ولی از ایرانیان شکست میخورد و قصد فرار میکنند. رستم
برای گرفتار کردن افراسیاب در پی‌اش می‌تازد. و می‌خواهد با کمند او را
اسیر کند و از رخس می‌خواهد که در این کار یار او باشد. ولی افراسیاب
بعلت جهشی که اسبش میکند از کمند رستم رهائی می‌یابد.

بجست از کمند گو پیلتن پراز آب رخ خشک گشته دهن
سواران توران نیز پراکنده یا اسیر میشوند و ثروتی فراوان برای
ایرانیان باز میماند حال آنکه از ایرانیان تنها زواره از اسب فرو افتاده
است و دیگر پهلوانان سالم مانده‌اند.

این واقعه همانسان که از بزم شروع شده بود به بزم میانجامد و
و پهلوانان ایران پس از این پیروزی در شکارگان افراسیاب به شکار می‌-

گساری میپردازند .

در این داستان سیمای رستم در مقام پهلوان برتر بخوبی نمایان است
کشکست افراسیاب ، با وجود برخورداری از سپاهی بسیار ، از هفت
جنگجوی برگزیده ایرانی به سرکردگی رستم نمایانگر اوج دوره پهلوانی
در ایران است . نبرد هفت پهلوان که در واقع نماینده و سمبل ایرانیانند
با افراسیاب و پیروزی آنان ، در واقع پیروزی ، حقانیت و برتری
ملت ایران را نمایانگر است .

از طرف دیگر کاوس ، بعنوان شاه ایران در این نبرد و پیروزی
دخالتی ندارد و تنها پهلوانان یعنی نمایندگان توده مردم هستند که
میجنگند و پیروز میشوند . ولی در پایان این نبرد با رفتن پهلوانان بیدار
کاوس دوباره همبستگی بین پهلوانان و شاه ایجاد میشود .

در این نبرد همگام با اوج قدرت رستم تکامل دوره پهلوانی نیز که
تقریباً با تولد رستم آغاز شده است بیان میشود در این قسمت بخصوص که
دوره اوج قدرت رستم است تمام سیمای شاهنامه در سایه قرار میگیرند
و تنها رستم است که همواره درست میاندیشد و درست عمل میکند .

در شخصیت عظیمش هیچگونه خدشهای وجود ندارد . خود میدرخشد
و دیگران را در سایه عظیم خویش قرار میدهد . در این میان بی لیاقتی ،
هوسبازی ، و خوی بد کاوس بد رخشش رستم کمک میکند . کاوس پادشاه
ایران و مالک الرقاب است و باید شخصیت کاملتر ، نمایانتر و قوی تر از
دیگران باشد ، ولی همواره در سایه است . چه درخششی که رستم در این
دوره دارد تمام سیمای او را در سایه قرار میدهد .

«رستم و سهراب»

رستم و سهراب میان تراژدیهای گوناگون شاهنامه جایی خاص خود دارد و از نظر تکنیک تراژدی پردازی و همچنین بافت ماجرا درخورد اهمیت بسیار میباشد .

این داستان در مجموعه شاهنامه ابومنصوری که مرجع و سند فردوسی برای سرودن شاهنامه است موجود نیست و سراینده آنرا آنچنان که خود میگوید از دهقانی شنیده است .

ز گفتار دهقان یکی داستان بیوندم از گفته باستان فردوسی این داستان را بسلیقه خود سروده است و در جای مخصوصی

از شاهنامه قرار داده . انتخاب این داستان و تعیین محل آن در شاهنامه نمایانگر قدرت تکنیک شگرف - فردوسی در حماسه پردازی است . چه رستم و سهراب يك تراژدی عادی نیست نمایانگر تحولی است در زندگی رستم ، در اجتماع ایران و همچنین توجیه کننده وقایعی است که بعد از این داستان در شاهنامه قرار گرفته است و بدون وجود آن تقریباً «همبستگی و علت وجودی خود را در شاهنامه از دست میدهند . از نظر دارا بودن خمیره و مایه پهلوانی این داستان فوق‌العاده قوی است .

سهراب و رستم هر دو دارای سیمای پهلوانی هستند و هر دو نیز در مقام يك پهلوان نيك پیکار میکنند و این خود به قوت مایه تراژیک آن میافزاید . در این داستان نبرد پهلوان با سرنوشت که اصل مهم تراژدیست بزیباترین وجهی بیان شده است .

فردوسی خود در این باره میگوید .

یکی داستانست پر آب چشم	دل نازك از رستم آید بخشم
اگر تند بادی بر آید ز گنج	بخاك افكند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر	هنرمند خوانیمش ار بی هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست	ز مرگ اینهمه بانگ و فریاد چیست
از این رازجان تو آگاه نیست	درین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در آرزو فرته فراز	بکس در نشد این در آرز باز

داستان با بشکار رفتن رستم آغاز میشود . رستم برای شکار به مرز توران نزدیک میشود . شکاری میزند ، میخورد و میخوابد . ولی سرنوشت ماجرائی رقم زده است . چند تن از سواران سمنگان که نزدیک شکارگاه

است پی رخس را بر مرغزار میبینند و بر آن میشوند که اسیرش کنند. ولی رخس اسبی نیست که باسانی به بند افتد. با سواران میستیزد و چند تن از آنان را میکشد ولی در پایان اسیر میشود. آنگاه که رستم بیدار میشود از رخس نشانی نمیبیند خشمگین و نگران به جستجو میپردازد. جلد دوم. صفحه ۳۸ - ۳۹ آیات ۴۴ - ۵۳.

چو بیدار شد رستم از خواب خوش	بکار آمدش باره دست کش
بر آن مرغزار اندرون بنگرید	ز هر سو همی بارگی را ندید
غمی گشت چون بارگی را نیافت	سراسیمه سوی سمنگان شتافت.
همی گفت کا کنون پیاده نوان	کجا پویم از ننگ تیره روان
ابا ترکش و گرز و بسته میان	چنین ترك و شمشیر و بیر بیان
بیابان چگونه گذاره کنم	ابا جنگجویان چه چاره کنم.
چه گویند گردان که اسبش که برد	تہمتن چنین خفته گشت و بمرد
کنون رفت باید به بیچارگی	بغم دل نهادن بیکبارگی
کنون بست باید سلیح و کمر	بجائی نشانش بیابم مگر
برفت این چنین دل پر از درد ورنج	تن اندر بلا و دل اندر شکنج

رستم پی رخس را تا کنار شهر سمنگان تعقیب میکند و شاه سمنگان که از آمدن رستم آگاه شده است او را پذیره میشود. رستم از او میخواهد که رخس را بیابد چه میداند که رخس در این شهر است. شاه سمنگان رستم را به نوشخواری میخواند و وعده میدهد که رخس را خواهد یافت. رستم به مهمانی شاه سمنگان میرود ساعتی به نوشخواری می پردازد و سپس آهنگ خواب میکند. نیمه شب دختری به خوابگاه رستم می آید. چو یک بهره از تیره شب برگذشت شبا هنگ بر چرخ گردان بگشت

سخن گفتن آمد نهفته برآز
 یکی بنده شمع معنبر بدست
 پس بنده اندر یکی ماهروی
 دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
 دو رخ چون عقیق یمانی برنگ
 روانش خرد بود و تن جان پاك
 در خوابگه نرم کردند باز
 خرامان بیامد بیالین مست
 چو خورشید تابان پرآزرنگ و بوی
 بیالا بگردار سرو بلند
 دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
 تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
 رستم از زیبائی دختر در شگفت میشود و نام او را میپرسد .

چنین داد پاسخ که تهمینه ام
 یکی دخت شاه سمنگان منم
 تو گوئی که ازغم بدو نیمه ام
 ز پشت هزبر و پلنگان منم
 تهمینه^۱ عشق خود را آشکار میکند و میگوید همارده وصف
 شجاعت او را شنیده دل بدو داده است و کسی را غیر از او درخور شوهری
 خویش نمیداند . نحوه عاشق شدن تهمینه برستم شباهتی تام به عاشق شدن
 رودابه بر زال دارد . هر دو عاشق پهلوان بزرگ ایران میشوند . حال
 آنکه خود از نژاد دیگری هستند و هر دو از شنیدن وصف پهلوان دل بدو
 می بازند . مقایسه این دو واقعه شباهت را بیشتر آشکار میکند در مورد
 رودابه .

جلد اول صفحه ۱۲۵ ابیات ۴۵۱-۴۵۳

چو بشنید رودابه این گفت و گوی
 دلش گشت پر آتش از مهر زال
 برافروخت و گلنارگون گشت روی
 وزو دور شد خوردو آرام و هال
 دگرگونه تر شد به آئین و خوی
 چو بگرفت جای خود آرزوی

۱- این نام در نسخه ژول مول بصورت تهمینه آمده است ولی چون

تهمینه مشهورتر بود در متن از آن استفاده شد .

و در داستان سهراب تهمینه عاشق شدن خود را این گونه وصف میکند .

جلد دوم صفحه ۴۱ ابیات ۹۵-۱۰۴

بگردار افسانه از هر کسی
که از دیوشیرو پلنگ و نهنگ
شب تیره تنها بتوران شوی
بتنها یکی گور بریان کنی
بدرد دل شیر و چرم پلنگ
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب
نشان کمند تو دارد هزبر
چنین داستانشا شنیدم ز تو
بجستم همی کتف و یال و برت
ترایم کنون گر بخواهی مرا
نحوه شیفتگی رودابه و تهمینه هر دو مشابهتی با شیفتگی دزدمونا
در تراژدی اتللو اثر شکسپیر دارد . در اتللو نیز دزدمونا تنها از شنیدن
وصف دلاوری و سجایای اخلاقی اتللوست که بر او عاشق میشود . در داستان
تهمینه نکته ایست که دو داستان دیگر فاقد آنند . تهمینه تنها بخاطر
خواهشهای نفسانی برستم ابراز عشق نمیکند بلکه در صدد آنست که
با عشق ورزی برستم فرزندی بدنیا بیاورد که مانند خود رستم پهلوانی
بزرگ باشد .

جلد دوم صفحه ۴۱ ابیات ۱۰۵-۱۰۷

یکی آنکه بر تو چنین گشته ام
خرد را ز بهر هوا هشته ام

و دیگر که از تو مرا کردگار نشاند یکی پورم اندر کنار
 مگر چون تو باشد بمردی و زوز سپهرش دهد بهره کیوان و هور
 رستم با ته‌مینه ازدواج میکند . از او برخوردار میشود و روز بعد
 رخس را که پیدا شده است زین مینهد و بایران زمین برمیگردد . پس از
 چندی ته‌مینه پسری بدنیا می‌آورد که از هر لحاظ بر رستم شبیه است .
 چونه‌ماه بگذشت بردخت شاه یکی کودک آمد چو تابند ماه
 تو گفתי گو پیلتن رستم است و گر سام شیراست و گر نیرمست
 چویکما هه شده چویکسال بود برش چون بر رستم زال بود
 ته‌مینه پسر اسهراب نام مینهد . نام سهراب نیز مانند رستم مرکب
 از دو جزء است جزء اول سهر بمعنی سرخ و جزء دوم آب بمعنی رنگ
 رخسار است و سهراب بمعنی خوش آب و رنگ و سرخ روی می‌باشد . سهراب
 نیز از کودکی قوی‌بیکل و نیرومند است او نیز مانند رستم پهلوانی را از
 کودکی آغاز میکند .

چو سه‌ساله شد ساز میدان گرفت به پنجم دل شیر مردان گرفت
 چو ده‌ساله شد ز آن زمین کس نبود که یارست با او نبرد آزمود
 رستم در هشت سالگی و سهراب در ده‌سالگی پهلوانی خود را آشکار
 میکنند . رستم با کشتن پیل سپید و سهراب با زور آزمائی با پهلوانان .

این برتری نیرو سهراب را بر آن میدارد تا از نژاد خویش باخبر
 شود . پیش مادر میرود و نژاد خود از او می‌پرسد . ته‌مینه نژاد پسر را
 باو باز می‌گوید و نشانهای پدر باو باز مینماید . ولی او را از افشا کردن
 اینراز بر حذر میکند . ولی فرزندی رستم چیزی نیست که بتوان پنهان
 داشت . افتخاریست که باید بآن بالید . ته‌مینه ترسان است که مبادا

افراسیاب از وجود سهراب آگاه شود و او را بیازارد چه از دشمنی عمیقی که بین رستم و افراسیاب است آگاه می‌باشد. از سوی دیگر نگران آنست که رستم چون از برومندی فرزند آگه شود او را نزد خود بخواند و از تهمینه جدايش کند. ولی سهراب جوان است و سودای دیگر در سردارد. پیدر مهرمی ورزد و می‌خواهد کنار او باشد با هم جهان را بزیر نگین آورند و تهمینه را بانوی شهر ایران نماید.

جلد دوم صفحه ۴۴ ابیات ۱۶۳-۱۷۱

کنون من ز ترکان جنگ آوران	فراز آورم لشگری بیکران
بر انگیزم از گاه کاوس را	بیرم از ایران پی طوس را
نه گرگین بمانم نه گودرز و گیو	نه گسته‌م نوذر نه بهرام نیو
برستم دهم گرز و اسب و گلاهِ	نشانش بر گاه کاوس شاه
وز ایران بتوران شوم جنگجوی	ابا شاه روی اندر آرم بروی
بگیرم سر تخت افراسیاب	سر نیزه بگذارم از آفتاب
ترا بانوی شهر ایران کنم	بجنگ اندرون کار شیران کنم
چو رستم پدر باشد و من پسر	نماند بگیتی کسی تا جور
چو روشن بود روی خورشید و ماه	ستاره چرا بر فرزد گلاهِ

سهراب برای آغاز کار بزرگ خویش محتاج به اسبی در خور است. در گزیدن اسب و مشخصاتش بین رستم و سهراب همگونگی شگرفی است. سهراب اسبی می‌جوید

جلد دوم صفحه ۴۴ ابیات ۱۷۳-۱۷۵

یکی اسب باید مرا گام زن	سم اسب پولاد خارا شکن
چو پیلان بزور و چو مرغان پیر	چو ماهی بدریا چو آهو به بر

که برگیرد این گرز و گوپال من همین پهلوانی بر و یال من
رستم نیز در آغاز کار اسبی میجوید که
یکی اسب خواهم کجا گرز من کشد با چنین فره و برز من
هر دو پهلوان برای یافتن آنچه میجویند اسبان بسیاری را میآزمایند
نحوه گزیدن اسب نیز نزد هر دو پهلوان یکی است.

جلد اول صفحه ۲۲۴ آیات ۹۱-۹۴

گلّه هر چه بودش ز زابلستان بیاورد و چندی ز کابلستان
همه پیش رستم همی راندند برو داغ شاهان همی خواندند
هر اسبی که رستم کشیدی به پیش به پشتش فشردی همی دست خویش
به نیروی او پشت کردی بخم نهادی بروی زمین بر شکم
در مورد سهراب نیز چنین است . او نیز با آزمایشی مشابه در پی
اسب درخور است.

جلد دوم صفحات ۴۴ و ۴۵ آیات ۱۸۰-۱۸۵

همه هر چه بودند ز اسپان گلّه که بودی بکوه و بصحرا یله
بشهر آوریدند و سهراب شیر کمندی گرفت و بیامد دلیر
هراسپی که دیدی بنیروی و یال فکندی بگردنش خم دوال
نهادی برو دست را آزمون شکم بر زمین بر نهادی هیون
بزورش بسی اسب نیکو شکست نیامدش شایسته اسبی بدست
نبد هیچ اسبی سزاوار اوی بید تنگ دل آن گو نامجوی
مشخصات رخس و اسبی که سهراب برای سواری می یابد نیز یکی
است. رخس چنین توصیف می شود .

جلد اول صفحه ۲۲۵ آیات ۹۹-۱۰۲

سیه چشم و افراشته گاو دم
 تنش پرنگار از کران تا کران
 بشب مورچه بر پلاس سیاه
 بنیروی پیل و بیالا هیون
 سیه خایه و تند و پولاد سم
 چو داغ گل سرخ بر زعفران
 بدیدی بچشم از دوفر سنگ راه
 بزهره چو شیر که بیستون
 اسب سهراب نیز که از نژاد رخس است چنین توصیف میشود.

جلد دوم صفحه ۴۵ ابیات ۱۸۷-۱۹۲

که دارم یکی کره رخشش نژاد
 یکی کره چون کوه وادی سپر
 بزور و برفتن بکردار هور
 ز زخم سمش گاو ماهی ستوه
 به که بر دونده بسان کلاغ
 بصحرا رود همچو تیر از کمان
 به نیرو چوشیر و برفتن چو باد
 بصحرا بیویه چو مرغی به پر
 ندیدست کس همچنان تیز بور
 بجستن چو برق و بهیکل چوکوه
 بدریا درون او بکردار ماغ
 رسد چون شود از پی بدگمان
 رستم و سهراب اسب یافته را می آزمایند و درخور می بینند .

جلد اول صفحه ۲۲۶ ابیات ۱۲۲-۱۲۳

بیازید چنگال گردی بزور
 نکرد ایچ پشت از فشردن تهی
 بیفشرد یکدست بر پشت بور
 تو گفتی ندارد همی آگهی

جلد دوم صفحه ۴۵ بیت ۱۹۵

بکردش به نیروی خود آزمون
 تشابه در انتخاب و یافتن اسب
 نشابهات دیگرست زیرا سهراب و رستم
 بهم شبیه باشند بیکدیگر مانند اند
 قوی بود و شایسته آمد هیون
 سبب از آنچه يك پسر و پدر باید
 با کمک نیایش سپاهی گرد می آورد و برای حرکت بسوی ایران آماده میشود.

افراسیاب از ماجرا آگاه میشود و حيله‌ای می‌اندیشد. سهراب پهلوانی است بزرگ و تنها اوست که تاب برابری با رستم را دارد. در ضمن جوان و بی تجربه است و باسانی آلت دست قرار میگیرد و افراسیاب نیز میخواهد چنین کند.

جلد دوم صفحه ۴۶ ایات ۲۱۸-۲۲۴

چنین گفت کین چاره اندر نهان	بدارید و سازید کار جهان
پسر را نباید که داند پدر	ز پیوند جان و ز مهر گهر
چو روی اندر آرند هر دو بروی	تہمتن بود بی گمان جنگجوی
مگر کان دلاور گو سالخورد	شود کشته بردست این شیرمرد
چو بی رستم ایران بچنگ آوریم	جهان پیش کاوس تنک آوریم
وز آنپس بگیریم سهراب را	بیندیم یکشب بدو خوابرا
وگر کشته گردد بدست پدر	از آن پس بسوزد دل نامور

در این میان دو نکته قابل توجه است اول آنکه افراسیاب دیگر چندان ب فکر حمله بایران نیست و او که همواره سیمائی متجاوز داشته است اکنون تقریباً سیمائی يك مدافع را بخود گرفته. ترس او از رستم بدان علت نیست که در صورت حمله بایران از او شکست خواهد خورد بلکه بيمش بیشتر از این است که رستم به توران حمله کند. چه ایرانیان که در شاهنامه همواره صورت مدافع را دارا بوده و در مقابل حملات تورانیان تنها بدفاع از مرزهای خود پرداخته اند اندکی سیمای متجاوز بخود گرفته اند هفت پهلوان ایرانی با سواران خویش از مرز گذشته، بخاک توران تجاوز کرده، و در جنگی که درگیر شده است افراسیاب را شکست داده اند. افراسیاب بیشتر از این میترسد که این حمله تکرار شود و چون میدانند که

توان برابری با رستم را ندارد در پی آنست که پیش از وقوع چنین حمله‌ای رستم را از میان بردارد .

نکته دوم شناسائی رستم به عنوان سمبل و نگاهبان ایرانست . افراسیاب برای کوس ارزشی قائل نیست و تنها در اندیشه رستم است . حال آنکه پیش از این هرگاه تخت شاهی را خالی میدیده حملات خود را به ایران از سر می گرفته است و در واقع شاه ایران را سمبل همبستگی و نظام ملت میدانسته است . در گذشته همواره درصد آن بوده که ایران را بدون شاه بچنگ آورد ولی اکنون در اندیشه آنست که ایران را بدون رستم بدست آورد و در واقع رستم را مایه همبستگی و سمبل ملیت ایران میدانند .

چوبی رستم ایران بچنگ آوریم جهان پیش کوس تنگ آوریم
افراسیاب در پی این اندیشه است که دو پهلوان و سپهبد خویش هومان و بارمان را با هدایائی بسیار نزد سهراب میفرستد تا در این سفر یآوری وی باشند .

سهراب که مقدمات کار از هر جهت آماده میبیند بایران زمین روی مینهد و بدژ سفید میرسد . نگهبان دژ هجیر پهلوان است و بر آن میشود تا راه بر سهراب ببندد ولی بدست سهراب از پای در می آید . سهراب قصد کشتن هجیر را دارد . هجیر امان میخواهد و سهراب او را اسیر میکند . گرفتار شدن هجیر بدست سهراب در دژ سفید انعکاسی شدید دارد . شکست هجیر که بزرگترین پهلوان ساکن دژ است بدست سهراب يك پهلوان نوخواسته آنچنان ساکنان دژ را در بهت فرو میبرد که قادر بهیچ کاری نیستند و در این میان تنها يك زن ، دختر گزدهم ، گرد آفرید است که وخامت کار را در می آید . پهلوانی دیگر باید به میدان برود . گرچه ساکنین دژ

شکست هجیر را شکست خود میدانند ولی گردآفرید هنوز به پیروزی ایمان دارد. لباس جنگ میپوشد و بمیدان رزم سهراب میرود. گردآفرید بخوبی یکمرد، یکمرد پهلوان و جنگجو، آئین سواری و بکار بردن اسلحه را میداند و بدین جهت امید پیروزی در دل دارد. بمیدان میرود و هم آورد میخواهد.

بپوشید درع سواران جنگ	نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره	بزد بر سر ترك رومی گره
فرود آمد از دژ بکردار شیر	کمر بر میان باد پائی بزیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد	چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامند و جنگ آوران	دلیران و کار آزموده سران
که بر من یکی آزمونرا بجنگ	بگردد بسان دلاور نهنگ

سهراب به میدان میآید و جنگ را آغاز میکند. رزم سهراب و گرد آفرید دیری نمیانجامد و گردآفرید که در خود یارای مقابله با سهراب را نمی بیند بسوی دژ میگریزد. سهراب خشمگین از گریز هم آورد سر بدنبال او مینهد و خود از سرش می رباید. گیسوی گردآفرید در دست باد پریشان میشود و سهراب در می یابد که هم آوردش دختر است. تأثیر جنگ گردآفرید در سهراب زیاد است میاندیشد.

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
چنین دختر آید بر آوردگار
سواران جنگی بروز نبرد
بر آرند بر چرخ گردنده گرد
سهراب گردآفرید را که همچنان در گریز است باکمند میگیرد.

گردآفرید ناامید از پیروزی به حيله متوسل میشود. زناست و مردان را نيك می شناسد، میدانند که سهراب جوان است و مغرور است، به پیروزی

امیدی ندارد به حيله متوسل ميشود از زن بودن خویش استفاده میکند
و بسهراب میگويد .

جلد دوم صفحه ۵۰ ایيات ۳۱۲ - ۳۲۰ .

بدو روی بنمود و گفت ای دلیر	میان دلیران بکردار شیر
دو لشکر نظاره برین جنگ ما	بدین گرز و شمشیر و آهنک ما
کنون من گشاده چنین روی و موی	سپاه از تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشت نبرد	بدینسان بروی اندر آورد گرد
نباید که چندی درنگ آورد	همان نامرا زیر ننگ آورد
نهانی بسازیم بهتر بود	خرد داشتن کار مهتر بود
ز بهر من ازهر سر آهو مخواه	میان دو صف بر کشیده سپاه
کنون لشکر و دژ بفرمان تست	نباید که آشتی جنگ جست
دژو گنج و دژبان سراسر تراست	چو آئی چنانست مراد و هواست

حيله گرد آفرید در سهراب میگيرد . گرد آفرید را رهامیکند
و با او تا نزدیک دژ سفید میرود . گرد آفرید داخل دژ میشود و در
بروی سهراب می بندد . سهراب از حيله او آگاه میشود و تهدید بخراب
کردن دژ و بدست آوردن گرد آفرید میکند . گرد آفرید سهراب را از
حمله بایران بر حذر میدارد و میگويد او تا وقتی فاتح است که کوس
و رستم بجننگ نیامده اند و گرنه رستم او را درهم خواهد شکست سهراب
خشمگین میشود و چندی از استحکامات دژ را درهم میکوبد ولی شب
فرا میرسد و سهراب به لشکرگاه خویش باز میگردد .

گژ دهم که پس از شکست هجیر و گرد آفرید امیدی به نگهداری
دژ ندارد به کوس نامه مینویسد و خبر حمله سهراب را میدهد و هشدار

میدهد که اگر کاوس اندکی درنگ کند سراسر ایران زیر سم اسب سهراب در نور دیده خواهدشد . نامه را به پیکری تیز رو میسپارد و خود و دیگر سپاهیان از دری مخفی می‌گریزند .

روز بعد سهراب برای فتح دژ و گرفتار کردن گردآفرید بدژحمله میکنند ولی آنرا خالی از جنگجوی می‌یابد در جستجوی گرد آفرید کاوش بسیار میکند ولی او را نمی‌یابد . غمگین میشود چه دل به گرد آفرید جنگجوی بسته است ، گردآفرید از کاملترین و جالبترین سیماهای زنانه شاهنامه است . تمام خصوصیات يك زن نمونه را در خود دارد . زیبا ، شجاع ، و حيله‌گر است . میداند که زیباست و از زیبائیش کمال استفاده را میکند ، دارای شخصیت است زن حرمسرا نیست ، گرچه در مردان هوس می‌آفریند ولی تنها يك بدن زنانه ندارد ، از تمام حيله‌گریهای زنانه برای پیشبرد کار خویش استفاده میکند . زنی نیست که بر آرزوهای بر باد رفته بگرید سعی میکند که پیروزی را بدست آورد و زیبائیش تنها وسیله‌ایست تا او را با آنچه میخواهد میرساند . فتح دژ سفید اولین جنگ سهراب ، معرف حالات ، قدرت و ضعف او در جنگهای آینده‌اش میباشد . سهراب در این نبرد همگام با نمایانندن خمیره پهلوانی خویش سیمای جوانمردانه‌ای نیز می‌نمایاند . او در این جنگ پهلوان و بزرگمرد است . نیروی او تنها نیروی بدنی نیست از خصوصیات روحی يك پهلوان نیز برخوردار است . راستگو و جوانمرد است با آنکه قادر به کشتن حریف شکست‌خورده است اما نش میدهد . از قدرت خود در راه اهریمنی استفاده نمیکند . جوانمردی و نام نیک را بر هر چیز ترجیح میدهد ، میخواهد يك پهلوان بزرگ باشد و هست . مقایسه این نبرد با اولین نبرد رستم یعنی فتح دژ سپند بیشتر میتواند این خصوصیات را جلوه دهد .

رستم برای گشودن دژسپند بحیله متوسل میشود حال آنکه بگفته خودش حیله در جنگ کار مردان نیست . او خود در نامه‌ای که به شاه هاماوران مینویسد صریحاً این موضوع را بیان میکند .

جلد دوم صفحه ۱۳ ابیات ۲۳۲ - ۲۳۳ .

نه مردی بود چاره جستن بجنگ نه رفتی بسان دلاور نهنگ
که در جنگ هرگز نسازد کمین اگر چند باشد دلش پر ز کین
ولی خود بحیله متوسل شده است . سر بازنش را بصورت بازرگانان
نمک در آورده و دربار شتران اسباب جنگ پنهان کرده است . بحیله
وارد دژ میشود و جنگ را باشیخون آغاز میکند . حال آنکه سهراب
مردانه به میدان می‌آید ، مبارز می‌خواهد و نبرد آغاز میکند . پهلوان
شکست خورده را نمیکشد و تنها با سیر کردنش بسنده مینماید .

بجرت میتوان گفت سیمای سهراب در اولین جنگش پر رنگتر،
درخشانتر و کاملتر از رستم در اولین نبردش میباشد . نامه گزدهم بکوس
میرسد و تشویش بزرگ دردش می‌افکند بزرگان بچاره جوئی می‌نشینند
تنها پهلوانی که قادر به درگیری با سهراب میباشد رستم است . کوس
نامه‌ای به رستم مینویسد . ماجرا را باز میگوید و از رستم میخواهد
که هرچه زودتر برای نجات ایران بشتابد چه دیگر پهلوانان یارای
هماوردی با سهراب را ندارند . نامه را به گیو میسپارد و از او میخواهد
بدون درنگ واستراحت آنرا بر رستم برساند . گیو به زابلستان نزد رستم
میرود و نامه کوس باو میدهد . رستم گیو را به نوشخواری میخواند .
با او به بزم می‌نشیند و هرچه گیو یادآور میشود که باید شتاب کنند
رستم توجهی نمیکند گوئی شخصیتش دچار تحولی بزرگ شده است .

سخنانی میگوید که تنها از يك فیلسوف بد بین انتظار شیدن آن میرود
جلد دوم صفحه ۵۷ ابیات ۴۷۵ - ۴۷۷ .

چنین گفت رستم کزین باك نیست که آخر سر انجام جز خاك نیست
هم ایدر نشینیم امروز شاد ز گردان و کوس نگیریم یاد
بباشیم امروز دم بر زنیم یکی بر لب خشك نم بر زنیم
گفتار رستم شخصیتی غیر از يك پهلوان را می نمایاند . گوئی این
سخنان از مردی است که دست از نيك و بد روزگار شسته است ، تنها
حاصل زندگی را رنج میداند ، برای زندگی هدفی نمیشناسد و مبارزه
را کاری احمقانه می پندارد چه معتقد است پایان زندگی جز تلخی و مرگ
چیزی نیست و هرگونه مبارزه ای بیپوده است . باید دم را غنیمت شمرد
و از لحظات زندگی حداکثر استفاده را برد . زندگی ارزش جنگ ندارد
و این مدت کوتاه را که فاصله ای بین تولد و مرگ است باید به نوشخواری
سپری کرد . حتی نوشخواری رستم نیز دگرگون شده است . رستم پهلوان
است و نوشخواری از زندگی يك پهلوان جدا نیست ولی اینبار رستم
نمی نوشد تا از زندگی لذت ببرد مینوشد تا ایران ، کوس و خود را از
یاد ببرد گوئی شانه های پر قدرتش از کشیدن بار زندگی فرسوده شده است
و میخواهد بهر نحوی شده همه چیز را بفراوشی بسپارد .

کوس به گیو گفته است که در زابلستان درنگ نکنند ولی توقف
او برای همراه بردن رستم چند روز بطول می انجامد . در پایان رستم بر
اثر اصرار شدید گیو به ایرانشهر حرکت میکند و بدربار کوس میرود
کوس از تأخیر رستم فوق العاده خشمگین است اینکه رستم فرمان او را
نبرده بر آشفته اش کرده است و میگوید .

که رستم که باشد که پیمان من کند سست و پیچد ز فرمان من
رستم شاه است مانند تمام پهلوانان ، ولی کاوس شاه شاهان است.
رستم و دیگر پهلوانان دست نشانده اویند نافرمانی رستم بر او گران آمده
و این تقریباً تنها موردیست که حق با کاوس است . از طرفی رستم که
هماره فرمان شاه ایران را اطاعت کرده است گوئی اینبار سرناسازگاری
دارد . فتوحات بزرگش او را مست غرور کرده و برای خود این حق را
قائل است که آنچه میخواهد بکند . غرور بی حد که قبلاً از معایب بزرگ
کاوس بود اینک در رستم تجلی کرده است . کاوس را بچیزی نمی انگارد
و خود را در هر کار محق میبیند . تحت تأثیر همین غرور است که بر
کاوس میآشوبد و با او بتندی سخن میگوید ، قهر میکند و میخواهد
بسرزمین خویش باز گردد . جدال لفظی رستم و کاوس بخش های نخستین
ایلیاد اثر گرانقدر «همر» را بیاد میآورد . آشیل پهلوان بزرگ یونان
نیز بر آگاممنون میآشوبد و خود را از میدان جنگ بیرون میکشد ولی
در ایلیاد آگاممنون با غرور و زیاده طلبی اش ماجرا را پی میافکند
حال آنکه در شاهنامه این رستم است که از حق خود تجاوز میکند .
درست است که او بزرگترین پهلوان و تنها همآورد تورانیان است ولی
این دلیل آن نمیشود که خطای رستم را موجه جلوه دهد .
گذشته از این در این ماجرا کاوس دخالتی ندارد . جنگ مازندران
یا هاموران نیست که کاوس بر پا کننده آن باشد . پای ایران و دفاع
آن در بین است و کاوس حق ندارد از تأخیر رستم بر آشوبد .
ولی قهر رستم از کاوس ورو گردانیش از جنگ نیز برای ایرانیان
قابل تحمل نیست او تنها همآورد سهراب است ؟ و اگر از جنگ روی

برتابد باید ایران را از دست رفته انگاشت پهلوانان گودرز را بدنبال رستم میفرستند تا او را بازگرداند . رستم ابتدا از بازگشت سربازمیزند ولی گودرز کاردان و جهان دیده است و در جواب رستم که تندی کاوس را دلیل روی گرداندن خود از جنگ میداند میگوید .

جلد دوم صفحه ۶۲ ابیات : ۵۹۶ - ۶۰۵ .

ز گفتار چون سرد گشت انجمن	چنین گفت گودرز با پیلتن
که شاه و دلیران گردنکشان	بدیگر سخنها برند این گمان
کز آن ترك ترسنده شدسرفراز	همین گوید این گونه هرکس براز
که چون گزدهم دادمان آگهی	همه بوم و بر کرد باید تهی
که چون رستم ازوی بترسد بجنگ	مرا و ترا نیست جای درنگ
از آشفتن شاه و بیکار اوی	بدیدم بدرگاه بر گفت و گوی
از آن ترك یل گشت یکسر سخن	چنین پشت بر شاه ایران مکن
چنین بر شده نامت اندر جهان	بدین باز گشتن هگردان نهان
و دیگر که تنگ اندر آمد سپاه	مکن تیره بر خیره این تاج و گاه
که ننگ است ازماز توران زمین	پسندده نباشد بر پاک دین

سخنهایی گودرز در رستم میگیرد . رستم و کاوس با یکدیگر آشتی

میکنند ، پوزش میخواهند و با هم به نوشخواری مینشینند .

کاوس برای نبرد با سهراب سپاهی گران آماده میکند بسوی دژ سفید که در تصرف سهراب است میرود و در پای دژ صف آرائی مینماید شب فرا میرسد و رستم با لباس تورانیان برای آگاهی از کار سهراب و شناختن او بدر میرود . او را میبیند که در میان پهلوانانش به تخت نشسته به نوشخواری مشغول است . در میانه بزم ژنده رزم برادر تهمینه

که فرمان او برای نگهداری از سهراب و شناساندن رستم همراه او آمده بسوی رستم میرود. قیامت درشت و چشمگیر رستم توجه او را جلب میکند. میدانند که در سپاه توران چنین مردی یافت نمیشود. برای شناسائی پیش میرود و جويا میشود که کیست رستم هشتی بگردن ژنده رزم میزند و او را از پای میافکند و گوئی با این عمل گره بندهای سرنوشت را که پیرامون او و سهراب تنیده شده است محکمتر میکند. چه ژنده رزم تنها پهلوانی است که او را میشناسد و حسن نیت دارد. دیگران هجیر و هومان هر یک بنحوی بسهراب دروغ میگویند و رستم با کشتن ژنده رزم در واقع قدم براهی مینهد که از مدتها قبل سرنوشت پیش پایش نهاده است. راهی که لاجرم بسقوط رستم منتهی میشود. رستم و سهراب هیچکدام از این واقعه بیمی بدل راه نمیدهند. چه هردو از تأثیر شگرف ژنده رزم در سرنوشت خویش ناآگاهند رستم بایران سپاه برمیگردد و سهراب اگرچه متأثر است باردیگر بزم مینشینند دیگر روز سهراب بر تپه‌ای که از فراز آن سپاه ایران نمایان است میرود و از هجیر میخواهد که نام و نشان پهلوانان ایران را بدوباز گوید و هجیر چنین میکند.

این قسمت تشابهی بسیار با سرود سوم ایللیاد آنگاه که هلن از فراز با روی «تروا» پهلوانان یونانرا به پیر یام پادشاه تروا باز میشناساند دارد هجیر نام تمام پهلوانانرا بدرستی بسهراب میگوید تا آنکه نوبت به سراپرده رستم میرسد. سهراب در جستجوی پدر است. از میان تمام پهلوانان تنها رستم را میجوید. هجیر نیز بیمناک آن است که اگر رستم را به سهراب بنمایاند. در نبردی که بین رستم و سهراب جریان خواهد یافت

رستم بدست سهراب کشته شود و امید ایرانیان تباہ گردد. از اینکه سهراب هماره رستم را میجوید بهراس میافتد و برای چاره جوئی متوسل به دروغ میشود و رستم را پهلوانی از سرزمین چین معرفی میکند.

هرچه سهراب بیشتر اصرار میکند انکار هجیر نیز بیشتر میشود تا آنجا که سهراب ناامید از یافتن رستم، جنگجو به سپاه ایران روی میآورد.

جلد دوم صفحه ۷۳ ابیات : ۸۶۴-۸۷۱

وز آنپس خروشید سهراب گرد	همی شاه کلوس را بر شمرد
چنین گفت که ای شاه آزاد مرد	چه گونه است کارت بدشت نبرد
چرا کرده ای نام کلوس کی	که در جنگ شیران نداری تو پی
گر این نیزه درمشت پیچان کنم	سپاه تو را جمله بیجان کنم
یکی سخت سوگند خوردم به بزم	در آن شب کجا کشته شد ژند درزم
کز ایران نمایم یکی نیزه دار	کنم زنده کلوس کی را بدار
که داری از ایرانیان تیز چنگ	که پیش من آید بدین دشت جنگ
بگفت و همی بود خاموش پس	از ایران نداد ایچ پاسخش کس

سهراب خشمگین بسپاه ایران می تازد و تنی چند را میکشد. ولی کسی را یارای مقابله با او نیست باید رستم را آگاه کرد و طوس چنین میکند. رستم با نارضائی آماده جنگ میشود در حالیکه بطوس میگوید.

بدو گفت رستم که هر شهریار	که کردی مرا ناگهان خواستار
گهی جنگ بودی گهی ناز و بزم	ندیدم ز کلوس جز رنج رزم

شکایت رستم از رنج رزم چیز تازه ایست او که تمام افتخار خویش را در جنگ یافته است از رنج نبرد مینالد. گوئی پیرمردیست که باید راه دشواری را طی کند. خسته است گوشه ای می خواهد و بزمی. دیگر

در پی جنگ نیست . پهلوانی نیست که تنها برای تفریح بشکارگاه خاص
افراسیاب برود تاخیرش در آمدن بنزد کلوس ، ناله اش از رنج رزم همه و
همه خبر از تحولی بزرگ در شخصیت او میدهند.

رستم بالاخره به میدان می آید و از سهراب میخواهد که باهم بجنگ
تن بتن بپردازند. سهراب حاضر بجنگ میشود و رستم را از این که سال
بسیار بر او گذشته است بمسخره میگیرد ولی رستم او را بنرمی دعوت
میکند. سهراب را دل بر رستم میگرد و جویای نامش میشود.

بدو گفت کز تو پیرسم سخن همه راستی باید افکند بن
یکایک نژادت مرا یاد دار ز گفتار خوبت مرا شاد دار
من ایدون گمانم که تو رستمی هم از تخمه نامور نیرمی
رستم از معرفی خویش خودداری میکند و خود را بدروغ پهلوانی
غیر از رستم معرفی مینماید در واقع این اولین دروغ رستم است تحولی
که از آغاز داستان سهراب در روح رستم شروع شده بود با گفتن این دروغ
اوج میگیرد .

سهراب که از یافتن رستم ناامید شده است . به آوردگاه میرود و با
رستم می آویزد . جنگ را نخست بانیزه شروع میکنند ولی کاری از پیش
نمیرند. هردو شمشیر از نیام بیرون میکشند ولی سنگینی ضربات شمشیر
را در هم میشکنند . بگرز دست میبرند اما گرز نیز خم میشود . هردو
جنگاور از کار باز میمانند بدون آنکه امتیازی کسب کرده باشند و یا
یکدیگر را شناخته باشند .

یکی از دگر ایستادند دور پر از درد باب و پراز رنج پور
جهانا شگفتا که کردار تست شکسته هم از تو هم از تو درست

ازین دو یکیرا نجنبید مهر
خرد دور بود مهر نمون چهر
همی بچه را باز داند ستور
چه ماهی بدریا چه در دشت گور
نداند همی مردم از رنج و آز
یکی دشمنی را ز فرزند باز

تیر و کمان نیز کاری از پیش نمیبرد . رستم بر آن میشود تا
سهراب را از زین برگیرد ولی برای اولین بار در عمرش موفق بکندن سوار از
زین نمیشود . رستم که قادر بحرکت دادن کوهی بود این بار قادر نمیشود
سهراب را از زین برگیرد . دو پهلوان دوباره بگرز روی میآورند ولی
کار همچنان نابسامان است عاقبت هردو از جنگ با یکدیگر روی بر
میتابند . رستم به سپاه توران و سهراب بسپاه ایران حمله میکنند تنی
چند از دو طرف بدست دو پهلوان بخاک میافتند ولی رستم را شورجان
کاوس بدل میافتد و بایران سپاه باز میگردد . سهراب را در میان سپاه
ایران میبیند . هردو یکدیگر را ازاینکه چنین کرده اند سرزنش میکند
شب فرامیرسد . دو پهلوان جنگ را بدیگر روز موکول میکنند تا یاسایند
سهراب چگونگی حمله رستم را از هومان میپرسد و رستم چگونگی
حمله سهراب را از گیو سهراب به نوشخواری مینشیند و رستم چگونگی
جنگ را برای کاوس بیان میکند . رستم خود نیز از نیروی بسیار سهراب
در شگرف است . بکاوس میگوید .

گرفتم دوال کمیر بند اوی
بیفشاردم سخت پیوند اوی
همی خواستم کش ز زین برکنم
چو دیگر کسانش بخاک افکنم
گر از باد جنبان بود کوهسار
بجنبانم از زین من آن نامدار

رستم خسته به پرده سرای خویش میرود . مبارزه با سهراب او را
به شگفتی عظیم دچار کرده است . میاندیشد از این مبارزه زنده بیرون

نخواهد آمد مرگ با همه تلخی اش چهره مینماید و او را بر آن میدارد
تا به زواره برادرش وصیت کند . غمی بزرگ در کلامش موج میزند .
جلد دوم - صفحه ۸۰ ابیات ۱۰۳۱ - ۱۰۳۶ .

گرایدون که پیروز باشم بچنگ باورد گه بر نیارم درنگ
وگر خود دگر گونه گردد سخن تو زاری نساز و نژندی مکن
میائید يك تن باوردگاه مسازید جستن سوی رزم راه
یکایک سوی زابلستان شوید از ایدر بنزدیک دستان شوید
تو خرسند گردان دل مادرم چنین راند ایزد قضا بر سرم
بگویش که تو دل به من برمبند مشو جاودان بهر جانم نژند
دگر روز هر دو پهلوان برای نبرد آماده میشوند . سهراب دردل
به رستم مهر دارد و از جنگ با او خجل است . گوئی صدائی مرموز در
گوشش نجوا میکند که این پهلوان رستم است . ولی هومان پهلوان
تورانی باو دروغ میگوید و بر آنش میدارد که با رستم نبرد آغاز کند .
سهراب جوان و دل پاک است هنوز زنگار کینه آئینه دلش را کدر
نکرده است . وقتی رستم را میبیند دگر بار مهر در دلش میچنبد . از رستم
میخواهد که به هم به بزم بنشینند و دست از جنگ بدارند . با آنکه
همه حتی خود رستم باو دروغ میگویند سهراب ناخود آگاه رستم را
میشناسد . دیگر بار از رستم میخواهد تا نامش را بگوید ولی رستم با
نوعی سر سختی که به اجاجت بیشتر شبیه است نام خود را پنهان میکند
و از سهراب میخواهد بنبرد ادامه دهد .

چو شیران بکشتی بر آویختند ز تنها خوی و خون همی ریختند
ز شبگیر تا سایه گسترد هور همی این بران آن بر این کرد زور

تا این لحظه از نبرد رستم با اینکه در اولین نبردش با سهراب ناموفق بوده با آنکه شخصیتش دچار تحول شده و غرور جایگزین فروتنیش شده است همچنان در اوج قدرت بسر میبرد . سهراب و رستم هر دو بسان دو کفه ترازو برابرند ولی در يك لحظه کوتاه کفه سهراب سنگین تر میشود رستم سقوط میکند و در عوض اوج قدرت سهراب آغاز میشود . در يك لحظه کوتاه سهراب موفق میشود رستم را از جای بر کند و بر زمین بکوبد ،

کمر بند رستم گرفت و کشید ز بس زور گفتمی تنش بر درید
 گرفتش ز جای آن تن پیل مست بر آوردش از جای و بنهاد پست
 تا این لحظه هیچ قدرتی نتوانسته بود رستم را بزانو در آورد ولی
 سهراب چنین کرد شکست رستم از سهراب شکست از يك بیگانه نیست
 سهراب با اندازه ای باو ماننده است که در واقع يك رستم جوان و کامل
 میباشد . رستمی که جسمی زورمندتر و روحی پاکتر از رستم بپردازد .
 سقوط رستم آغاز میشود و این واژگونی را دروغی که رستم برای نجات
 جاننش میگوید شدیدتر میکند .

نگه کرد رستم باواز گفت که این راز باید گشاد از نهفت
 به سهراب گفت ای یل شیرگیر کمند افکن و گرزو شمشیر و تیر
 دگر گونه تر باشد آئین ما جزین باشد آرایش دین ما
 کسی کو بکشتی نبرد آورد سر مهتری زیر گرد آورد
 نخستین که پشتش نهد بر زمین نبرد سرش گرچه باشد به کین
 وگر بار دیگرش زیر آورد بافکنندش نام شیر آورد
 روا باشد ارسر کند زو جدا برین گونه بر باشد آئین ما

بدین چاره از چنگ آزاده‌ها همی خواست یابد ز کشتن‌رها
رستم دیگر آن پهلوانی نیست که از کشتن دیو سپید در خواب
روی بر میتافت . برای اولین بار در عمرش شکست خورده ، پشتش بخاک
رسیده و برای نجات جانش مانند يك انسان عادی مجبور بدروغ گفتن
شده است .

سهراب از کشتن رستم صرف‌نظر میکند و در دشت بشکار میردازد .
رها کردن رستم بوسیله سهراب همانند عمل رستم هنگام مبارزه با دیوسپید
است ، رستم در مبارزه با دیوسپید يك پهلوان کامل بود . شجاع و جوانمرد
اکنون سهراب چنین است در اوج قدرت و مایه پهلوانی است ، همتائی
ندارد شخصیتش حتی رستم را در سایه قرار داده است و این برای رستم
اولین بار است . هومان از ماجرا آگاه میشود و سهراب را از این کار
خام سرزنش میکند ولی دیگر چاره‌ای نیست از سوئی دیگر رستم برای
باز یافتن نیروی اولیه‌اش بدرگاه خدا نیایش میکند .

چنان یافت نیرو ز پرودگار	شنیدم که رستم از آغاز کار
همی هر دو پایش بدو در شدی	که گرسنگ را او بسر بر شدی
دل او از آن آرزو دور بود	از آن زور پیوسته رنجور بود
بزاری همی آرزو کرد آن	بنالید بر کردگار جهان
برفتن بره بر تواند همی	که لختی ز زورش ستاند همی
ز نیروی آن کوه‌پیکر بکاست	بر آنسان که از پاك یزدان بخواست
دل از بیم سهراب ریش آمدش	چو باز آنچنان کار پیش آمدش
بدین کار این بنده را باش یار	بیزدان بنالید که ای کردگار
مرا دادی ای پاك پروردگار	همان زور خواهم که آغاز کار

بدو باز داد آنچنان کش بخواست
بیفزود زور تن آنکش بکاست
رستم دوباره باورد گاه باز میگردد تا نبرد را با سهراب ادامه دهد
دو پهلوان درهم می‌آویزند و این بار رستم موفق میشود سهراب را بخاک
افکند. خنجر می‌کشد و پهلوی سهراب را میدرد.

سبک تیغ تیز از میان برکشید
بر پور بیدار دل بر درید
سهراب در دم مرگ با رستم، کسی که بناجوانمردی او را بکام مرگ
افکنده است از آرزوهایش گفتگو میکند. آرزوی دیدن پدر و پیوستن
باو حتی تا آن دم رهایش نمیکند. گرچه پدر را نادیده می‌میرد ولی این
اندیشه که پدر انتقام او را خواهد گرفت مرگ را قدری برایش قابل تحمل
میکند برستم میگوید.

کنون گر تو در آب ماهی شوی
و یا چون شب اندر سیاهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر
ببری ز روی زمین پاک مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من
چو بیند که خشتست بالین من
از این نامداران و گردنکشان
کسی هم برد نزد رستم نشان
که سهراب کشتست و افکنده خوار
همی خواست کردن ترا خواستار

رستم از شنیدن نام خویش مدهوش میشود چه درمییابد که فرزند
برومند و پهلوانش را به ناجوانمردی از پای در آورده است. برای اطمینان
از سهراب نشان میخواهد. سهراب چند مهره را که تهمینه ببازیش بسته
است برستم مینماید. مهره‌ها همانست که رستم خود به تهمینه داده است.
جامه بر تن میدرد و سر و روی بخاک می‌آلاید ولی سودی از این کار
حاصل نمیشود. رستم دیوانه‌وار و احمقانه بجای آنکه چاره بجوید بر
بالین سهراب میگردد. گوئی تمام عظمتش چون آبگینه‌ای در تماس با

سنگ درهم شکسته است. میگرید چون دیگر غروری ندارد و بر نمیخیزد چون برایش توانی بجای نمانده است .

ایرانیان بجستجوی رستم برمیآیند رخس را بی سوار در صحرا میابند. و میپندارند رستم کشته شده است. بر آن میشوند که دسته جمعی بتورانینان حمله برند و چنین میکنند . سهراب با واپسین نیرو از رستم میخواهد تا ایرانیان را از حمله به ترکان بازدارد چه آنها تنها به امید او این راه دراز را آمده اند. و بعد از بیدادگری و دروغگوئی هجیر مینالد. رستم ایرانیان را از حمله بترکان باز میدارد و زواره را همراه آنان تا مرز توران میفرستد. سپس از خشم در صدد کشتن هجیر برمیآید. هجیر بخواهش پهلووانان جان بدر میبرد . رستم قصد هلاک خود میکند ولی از این کار بازش میدارند . بالاخره رستم پی چاره برمیآید . کاری را که ابتدا باید میکرد. از گسته هم میخواهد تا برای او از کوس نوشدارو بگیرد. ولی کوس کینه جوست . رفتار خشن رستم را پیش از نبرد هنوز از یاد نبرده است . میاندیشد اگر سهراب نیز به رستم به پیوند تاج و تخت و حتی جان او در خطر خواهد افتاد. پس از دادن نوشدارو سر باز میزند.

رستم پیکر خسته سهراب را بر جامه ای زرتار مینهد و خود بر آن میشود که از کوس نوشدارو بگیرد . ولی هنوز در نیمه راه است که خبر مرگ سهراب باو میرسد . سهراب به علت دروغگوئی هجیر ، لجاجت و ناجوانمردی رستم و کینه توزی کوس بیگناه میمیرد. نه کسی میتواند انتقام خورش را بگیرد و نه او خود چنین میخواهد . و در واقع خون پاکش پایمال میشود .

رستم با کشتن سهراب به ناجوانمردی نه تنها در سراسیمه سقوط

میافتد بلکه تنها فرزندش را که شباهتی تام بخود او دارد از بین میبرد .
درحالیکه فرزندان دیگرش چه از نظر قدرت جسمی چه از نظر قدرت
روحی کمتر باو مانده‌اند . و در نتیجه و در واقع از خود و با خصوصیات
خود نسلی باقی نمیگذارد .

پس از مرگ سهراب رستم افسوس بسیار میخورد ولی سودی ندارد .
جسد سهراب را به خیمه رستم می‌آورند و بعد به توران زمین حمل می‌کنند .
زاری و اندوه رستم بی حد است ولی چه سود . سهراب کشته شده و رستم
خود را بگناه آلوده است . همواره بارگناه و ناجوانمردی را بدوش میکشد
و این بار آنسان سنگین است که شانه‌های نیرومندش را بخم می‌آورد .
زال و رودابه نیز در مرگ سهراب گریانند . ولی هیچکس مانند تهمینه
مادر سهراب زیر بار اندوه خورد نمیشود . تنها فرزند خویش را از دست
میدهد . فرزندی که یادگار عشق اوست و قاتل جز پدر که فرزندان را به جهالت
کشته است کس دیگری نیست . چندی با رنج بزندگی ادامه میدهد و
بعد در غم می‌میرد .

داستان رستم و سهراب دارای چهار مایه تراژدیك است . از هر سو
که نظر بیا فکنیم يك مایه از آن بچشم می‌خورد . تراژدی تهمینه زنی که
تنها بفرزند دل بسته است و او را از دست میدهد . تراژدی سهراب پهلوانی
که در جستجوی حقیقتی است و ناکام می‌میرد . و تراژدی رستم که دوجنبه
دارد ، اول تراژدی پدری که فرزند را بدست خویش و به ناجوانمردی
میکشد بدون اینکه از این کار حاصلی جز غم نصیبش شود . و دیگر با زهم
تراژدی رستم پهلوانی که از اوج سقوط میکند .

با آنکه قهرمان ماجرا سهراب است و با آنکه سرنوشت تهمینه دل

را بدرد می‌آورد ولی سوگ انگیزتر از همه تراژدی رستم است، پهلوانیست
از اوج سقوط میکند سمبلی است که خورد میشود و بالاخره افتخاریست
که بیجهت و بنادانی برباد داده میشود. تراژدی رستم از آن همه سنگین‌تر
است، چه غمهای بزرگ انسانهای بزرگ را میجویند.

سقوط رستم

سقوط رستم همانند سیرش باوج ماجرائی چندرا در بر میگیرد . اولین واقعه پس از داستان سهراب و شاهنامه داستان سیاوش است. تراژدی سیاوش یکی از زیباترین و درعین حال مهمترین داستانهای شاهنامه میباشد. سیاوش شاهزاده ایرانی بدست افراسیاب تورانی کشته میشود و جنگ ایران و توران دوباره بصورت اولیه خود، یعنی خونخواهی را بازمیابد. رستم بعنوان يك پهلوان بزرگ در این واقعه باید نقشی درخور داشته باشد حال آنکه چنین نیست . واقعه کشته شدن سیاوش شباهتی به کشته شدن ایرج دارد ایرج با حسن نیت و آرزوی صلح به توران زمین میرود و

بی‌گناه کشته میشود . در مورد سیاوش نیز چنین است با این فرق که کشته شدن ایرج در واقع دوره پهلوانی را در شاهنامه پی‌میافکند . حال آنکه ماجرای سیاوش در نیمه دوره پهلوانی شاهنامه بوقوع می‌پیوندد .

بهر حال رستم در این واقعه نقش چندانی ندارد و فردوسی در این داستان تنها چند بار رستم را که در مقابل دیگر شخصیت‌های داستان سیمائی‌رنگ باخته دارد . مینمایاند . بطور کلی رستم در داستان سیاوش شخصیت فرعی است که همیشه در حاشیه جا دارد و این جز سقوط رستم مفهوم دیگری را نمیرساند .

داستان سیاوش از آنجا آغاز میشود که روزی طوس و گیو و گودرز در شکارگاه زنی را می‌یابند پیش کاوس شاه میروند تارای دهد زن از آن که باشد . کاوس خود باین زن که از خانواده گرسیوز برادر افراسیاب است دل‌می‌بازد . با او می‌آمیزد و از این ازدواج سیاوش زاده میشود . پس از چندی رستم داوخواه آن میشود تا تربیت سیاوش را بعهده بگیرد .

جلد دوم صفحه ۱۰۱ ابیات ۸۱-۸۳

چنین تا بر آمد برین روزگار	تہمتن بر آمد بر شہریار
چنین گفت کین کودک شيروش	مرا پرورانید باید بکش
چو دارندگان ترا مایه نیست	مراورا بگیتی چومن دایه نیست

در اینجا فردوسی اولین سیمای رستم را در داستان سیاوش ارائه میدهد . رستم هنوز ابهت خویش را از نظر شخصیت حفظ کرده و سیمایش به پهلوانی بزرگ مانده است .

کاوس سیاوش را به رستم می‌سپارد تا به زابلستان برد و آئین مردی بیاموزد . رستم سیاوش را به زابلستان میبرد و چنانکه در خود شاهزاده‌ای

چواوست می پروردش .

صفحات ۱۰۱-۱۰۲ جلد دوم ابیات ۸۵-۹۱

برستم سپردش دل و دیده را
تہمتن ببردش بہ زابلستان
سواری و تیرو کمان و کمند
نشستنگی باده و میگسار
ز دادوز بیداد و تخت و کلاه
هنرها بیاموختن سر بسر
سیاوش چنان شد کہ اندرجهان
پس از چندی سیاوش خودرا آماده آن می بیند کہ بہ دیدار پدر
برود .

چنین گفت با رستم سر فراز
بسی رنج بردی و دل سوختی
پدر باید اکنون بیند ز من
رستم سیاوش را نزد پدر میفرستد و نقش خود وی درابتدای داستان
سیاوش بہ پایان میرسد . بخوبی دیده میشود کہ رستم آن سیمای توانا
و پررنگی را کہ قبلا داشت فاقد است و گوئی تا حد یک پهلوان عادی تنزل
کرده است .

سیاوش نزد پدر میرود و شخصیت برجسته اش مورد توجه کاوس قرار
میگیرد . در این میان سودابه زن کاوس و نامادری سیاوش نیز باو دل
میبازد . سیاوش عشق گناه آلود سودابه را نمی پذیرد و سودابه باوتہمت
میزند . سیاوش برای اثبات پاکی خویش از میان آتش پیروزمند میگذرد

و پس از آن برای دوری از سودابه به فرماندهی سپاه ایران را در جنگ با افراسیاب که دیگر بار بایران زمین حمله کرده است برعهده میگیرد و باتفاق رستم به جنگ تورانیان میرود . گرچه پیروزی در این نبرد با ایرانیان است ولی سیمای رستم درخششی ندارد . در جنگ ازو بندرت نامی برده میشود که آنهم باعتبار پیکارهای گذشته است .

سیاوش ظفرنامه‌ای به کاوس مینویسد و کاوس ازو میخواهد تا زمانی که تورانیان جنگ را دگر باره آغاز نکرده‌اند از حمله خودداری کند . در این میان افراسیاب شبی شکست فاحش خویش را از ایرانیان در خواب می‌بیند . هراسان میشود و از سیاوش طلب آشتی میکند .

سیاوش براهنمائی رستم صدتن از خویشان افراسیاب را گروگان میگیرد . و با افراسیاب صلح میکند . رستم داوخواه آن میشود که این خبر را به کاوس برساند . چه همگان از خشم کاوس و خوی متغیرش هراسانند .

جلد دوم صفحه ۱۳۸ ابیات ۹۳۵-۹۳۸

چنین گفت با او گو پیلتن	کز این در که یاردگشادن سخن
همانست کاوس کز پیش بود	ز تیزی نگاهد بگاهد فزود
مگر من شوم نزد شاه جهان	کنم آشکارا بروبر نپان
بیرم زمین گر تو فرمان دهی	ز رفتن نبینی بجز فرهی
رستم نزد کاوس میرود و واقعه را بیان میکند . ولی مانند گذشته	
خوی بد با کاوس یاراست و از اینکه رستم صلح را پذیرفته است اورا سرزنش	
میکند . افراسیاب را دروغ‌زن و خواهان جنگ میداند و خود نیز خواهان	
آنست که جنگ ادامه یابد .	

چونامه براوخواند فرخ دبیر رخ شهریار جهان شد چوقیر

برستم چنان گفت گیرم که اوی
تو مردی نه بچه جهان دیده‌ای
ندیدی بدیهای افراسیاب
شمارا بد از مردری خواسته
بصد ترك بیچاره بد نژاد
کنون از گروگان کی اندیشداوی
شما گر خرد را ببستید کار
بنزد سیاوش فرستم کنون
بفرمایمش کاتشی کن بلند
پس آن بستگانرا بر من فرست

جوانست و بد نارسیده بخوی
بدو نیک هرگونه‌ای دیده‌ای
که کم شد ز ما خورد و آرام و خواب
بدین گونه بردل شده آراسته
که نام پدرشان ندارند یاد
همان پیش چشمش همان آب جوی
نه من سیرم از جنگ و از کارزار
یکی مرد با دانش و رهنمون
بمید گران پای ترکان ببند
که سرشان بخواهم ز نشان گسست

با آنکه کلوس رستم را سرزنش میکند ولی رستم نرمی پیش میگیرد
و از کلوس میخواهد فرزند را و اداری به پیمان شکنی نکند و به او میگوید .

چه جستی تو از تاج و تخت و نگین
همه یافتی جنگ خیره مجوی
گر افراسیاب این سخنها که گفت
هم از جنگ جستن نگشتیم سیر
تو بر تخت زر با سیاوخش راد
ز زابل برانم من اندک سپاه
بگرز نهر دی بر افراسیاب
ز فرزند پیمان شکستن مخواه

تن آسانی و گنج ایران زمین
دل روشنت بآب دیده مشوی
به پیمان شکستن بخواهد نهفت
بجایست شمشیر و چنگال شیر
بایران بباشید خندان و شاد
نمانم بتوران سرتخت و گاه
کنم تیره گون تابش آفتاب
مگو آنچه اندر خورد با گناه

ولی کلوس بر تندی میافزاید و در جواب رستم میگوید :

برستم چنین گفت شاه جهان
که ایدون نماند سخن در نهان

که این درس را توافق‌کننده ای
تن آسانی خویش جستی درین
تو ای در بمان تا سپهدار طوس
نخواهم ترا زین سپس نیز یار
چنین بیخ‌کین از دلش‌کننده‌ای
نه‌افروزش تاج و تخت و نگین
ببندد درین کار بر پیل کوس
نخواهم که مارا کنی کار زار
رستم از کوس دلگیر میشود و میگوید .

غمی گشت رستم به آواز گفت
اگر طوس جنگی ترا رستم است
بگفت و این بیرون شد از پیش‌اوی
رستم به خشم به زابلستان می‌رود و دیگر تا پایان کار سیاوش یعنی
کشته شدن او در این داستان نقشی ندارد .

از سوی دیگر کوس طوس را نزد سیاوش می‌فرستد و از او می‌خواهد
تا با افراسیاب بجنگند. سیاوش پیمان خویش نمیشکند و به توران زمین
می‌رود . چندی آنجا میماند ، با جریره دختر پیران و فرنگیس دختر
افراسیاب ازدواج میکند ولی عاقبت به بداندیشی گرسیوز دچار میشود
و بر اثر دسایس او به فرمان افراسیاب کشته می‌شود .

دومین باری که رستم در داستان سیاوش رخ مینماید پس از کشته
شدن این شاهزاده و هنگامی است که رستم به خونخواهی او کمر
برمی‌بندد .

گرچه سیمای رستم در این واقعه درخشانتر از پیش است ولی هرگز
آن خطوط پررنگ کامل را که تا پیش از جنگ با سپهراب و در واقع پیش از
سقوط ازواج دارا بود حائز نیست . ولی حتی این تفاوت نیز به خاطر
تغییر شخصیت رستم و اوج دوباره او نمیباشد بلکه اهمیت و جانسوزی

واقعه‌است که پرتو آن در سیمای رستم جلوه‌گر شده است . واقعه کشته شدن سیاوش از نظر اهمیت کاملاً با کشته شدن ایرج قابل مقایسه و برابری است سیاوش نیز بر اثر بد نهادی و سوء تفاهم کشته میشود حال آنکه خود آرزویی جز آشتی در دل نداشته‌است . کشته شدن ایرج در واقع ابتدا علت آغاز دوردپهلوانی در شاهنامه‌است و واقعه مرگ سیاوش نیز میتواند چنین اثری داشته باشد و باعث قدرت نمائی و جلوه‌گر شدن پهلوان شود و چنین نیز هست .

رستم نیز در این قدرت نمائی گرچه دیگر پهلوانی کامل کامل نیست سهمی به سزا دارد . از یکسو آموزگار سیاوش است و از سوی دیگر هنوز از مرگ سهراب غمگین است و در واقع مهر سیاوش را بجای مهر سهراب در دل نشانده‌است و شنیدن خبر مرگ سیاوش گوئی داستان مرگ سهراب را برای او زنده میکند . آتشی دوباره در دلش برپا میشود و روی بدرگاه کاوس مینهد .

دودیده‌پرازخون و دل کینه‌جوی
 همه جامه پهلوی بر درید
 که هرگز تنم بی سلیح نبرد
 سزد گر بیاشم بدین سوک ناک
 بی‌از و خم خام دام منست
 بجویم از آن ترک تیره روان
 بدرگاه کاوس بنهاد روی
 چو نزدیکی شهر ایران رسید
 بدادار دارنده سوگند خورد
 نباشد که رخرا بشویمز خاک
 کله خود و شمشیر جام منست
 مگر کین آن شهریار جوان
 و بکاوس میگوید .

کنون من دل و معز تازنده‌ام
 همه جنگ باچشم گریان کنم
 بکین سیاوش پراکنده‌ام
 جهان چون دل خویش بریان کنم

رستم نه تنها افراسیاب بلکه کاوس و بداندیشی او را نیز باعث مرگ سیاوش میداند . کاوس را از اینکه دچار ضعف شده و به بدخواهیهای سودابه تسلیم گشته است سرزنش میکند و اولین گام را در راه خونخواهی سیاوش با کشتن سودابه بر میدارد .

تہمتن برفت از بر تخت اوی
ز پرده بگیسوش بیرون کشید
سیوی کاخ سودابه بنہاد روی
ز تخت بزرگیش در خون کشید
بجنبید بر تخت کاوس شاه
و آنگاه سپاهی که شامل تمام پهلوانان ایران است آماده جنگ با افراسیاب میکنند صفحه ۲۲۰ جلد دوم ابیات ۶۸ - ۷۸ .

بدیشان چنین گفت رستم که من
کہ اندر جهان چون سیاوش سوار
چنین کار یکسر مدارید خرد
ز دلہا ہمہ ترس بیرون کنید
بہ یزدان کہ تا در جهان زندہ ام
بدان شیخ بی نم کجا خون اوی
بمالید خواہم ہمہ چشم و روی
و گر ہمچنانم بود بستہ چنگ
بخاک افکنند خوار چون گوسفند
و گرنہ من و گرز و شمشیر تیز
برین کین نہادم دل و جان و تن
نہندد کمر نیز یک نامدار
کہ این کینہ را خرد نتوان شمرد
زمین را بخون رود جیحون کنید
بدرد سیاوش دل آکنده ام
فرو ریخت ناکار دیدہ گروی
مگر بر دلم کم شود درد اوی
نہادہ بگردن یکی پا لہنگ
دو دستم بیستہ بخم کمند
برانگیزم اندر جهان رستخیز

رستم به سوی توران میتازد . نبرد بین نیک و بد دوباره با شدتی بیشتر شروع میشود اولین برخورد بین قوای ایران و توران پس از کشته شدن سیاوش نبرد فرامرز پسر رستم و ورآزاد پهلوان تورانی است گرچه

در این نبرد فرامرز پیروز میشود و به کین سیاوش و رازاد را میکشد ولی رستم در آن نقشی ندارد و حتی در محل نبرد نیز حاضر نیست .

خبر حمله رستم بتوران و کشتن و رازاد به کین خواهی سیاوش به افراسیاب میرسد و او آشفته از عاقبت این کار سپاه فراوانی گرد میآورد تا به مقابله با رستم بشتابد .

دومین نبرد ایران و توران به کین خواهی سیاوش نبرد سرخه فرزند افراسیاب و فرامرز فرزند رستم است ، آنچه در این نبرد قابل توجه است نبرد پسران بجای پدران است .

فرامرز در این نبرد نیز پیروز میشود و سرخه را دست بسته به پیش رستم میبرد و رستم فرمان میدهد او را همان سان که سیاوش کشته شد بکشند .

بفرمود پس تا برنش بدشت
با خنجر و روز بانان و طشت
بیدند دستش بخم کمند
بخوابند بر خاک چون گوسفند
بسان سیاوش سرش را ز تن
ببرند و کرکس پیوشد کفن
طوس داوخواه اینکار میشود ولی هنگامیکه سرخه تأسف خویش را
از مرگ سیاوش بیان میکند او را دل به رحم بیاید و نمی تواند کار را به انجام
رساند . رستم زواره را مأمور این کار میکند و زواره سرخه را میکشد .
واقعۀ مرگ سرخه در نظر تورانیان همانقدر تأثیر انگیز است که
مرگ سیاوش برای ایرانیان .

از این پس جنگ ایران و توران در راهی دیگر میافتد . افراسیاب
بخونخواهی فرزند و رستم به خونخواهی سیاوش میجنگند . هر کدام از آنها
همانقدر محق است که دیگری . انگیزه هر دو جنگجو یکی است و

هیچکدام از این نظر بردیگری برتری ندارند حال آنکه تا پیش از این
واقعه در تمام جنگها حق با ایرانیان بوده است.

پس از کشته شدن سرخه افراسیاب نیز برای کشیدن انتقام سوگند می خورد

جلد دوم صفحه ۲۲۶ ابیات ۲۱۵-۲۲۰

مگر زین چرمه باوردگاه	نجوید پدر هیچ آرامگاه
که ما را بر آمد سر از خورد و خواب	چنین گفت با لشگر افراسیاب
نهانی ز خفتان و جوشن کنیم	همه کینه را چشم روشن کنیم
نجوید درنگ مرد پر خاشجوی	چو برخیزد آواز کوس از دوروی
دم نای سرغین و روئینه خم	خروش آمد و ناله گاو دم

نبرد آغاز میشود - پیلسم پهلوان تورانی به میدان می آید و خواستار
جنگ با رستم میشود بجای رستم گیو بمیدان میرود و با پیلسم می آویزد.
ولی قدرت آنرا ندارد تا به جنگ ادامه دهد. فرامرز فرزند رستم بیاری
گیو پای بمیدان مینهد ولی او نیز تاو برابری با پیلسم ندارد. رستم در
حالیکه از قدرت پیلسم بشگفت آمده است و در دل او را تحسین میکند
بمیدان میرود و با پیلسم می آویزد. در پایان این نبرد پیلسم بدست رستم
کشته میشود و رستم جسد او را به سپاه توران میبرد و در میان آنان میافکند.
آنگاه جنگی همه جانبه بین دو سپاه در میگیرد. افراسیاب که از ایرانیان
دلی پر کینه دارد به سپاه ایران میتازد

بیامد خود از قلب توران سپاه	بر طوس شد داغ دل کینه خواه
از ایران فراوان سرانرا بکشت	غمی شد دل طوس و بنمود پشت

رستم از حمله افراسیاب آگاه میشود. بسوی او میتازد و جنگ بین
آن دو در میگیرد. ولی هومان موفق به نجات افراسیاب از دست رستم میشود.

چو رستم درفش سیه را بدید
 عنان را برخش تکاور سپرد
 بر آویخت با سرکش افراسیاب
 خدنگی که پیکانش بد بید برگ
 یکی نیزه سالار توران سپاه
 سنان اندر آمد بچرم کمر
 تهمتن بکین اندر آورد روی
 تکاور ز درد اندر آمد بسر
 همی جست رستم کمرگاه اوی
 نگه کرد هومان بدید از کران
 بزد بر سر شانۀ پیلتن
 بتاید رخ پهلوان سپاه
 سپهدار توران بشد زیر دست
 رستم سر درپی هومان مینهد و افراسیاب از میانه نبرد میگریزد.
 رستم موفق به دستگیری هومان نمیشود. خشمگین بسپاه توران حمله
 میکند و آنان را فراری میدهد.

ياك مقایسه بین اولین نبرد رستم با افراسیاب و اولین نبردش با او
 پس از کشته شدن سیاوش میتواند دلایلی چند از سقوط رستم بدست دهد
 اولین جنگ رستم با افراسیاب با آنکه رستم جوان و تازه کار است از نظر
 دارا بودن مایه‌های پهلوانی کاملاً قوی است. رستم نشان افراسیاب را از
 پدر میجوید و بجنگ او میرود.

جلد اول صفحه ۲۳۵ - ابیات ۴۸-۵۳

چو رستم ورا دید بفشردران
بگردن برآورد گرز گران
چو تنگ اندرآورد با او زمین
فرو کرد گرز گران را بزین
ببند کمرش اندرآویخت چنگ
جدا کردش از پشت زین خدنگ
همی خواست بردن به پیش قباد
دهد روز جنگ نخستینش یاد
ز سنگ سپهدار و چنگ سوار
نیامد دوال کمر پایدار
گسست و بخاک اندر آمد سرش
سواران گرفتند گرد اندرش
در این نبرد تنها يك حادثه افراسیاب را از دست رستم نجات میدهد.
خود افراسیاب در این باره میگوید .

جلد اول صفحه ۲۳۷ - ابیات ۹۸-۹۹

چنان برگرفتم ز زین خدنگ
که گفتمی ندارم بيك پشه سنگ
کمر بند بگسست و بند قبای
ز چنگش فتادم همی زیر پای
ولی در نبرد دوم افراسیاب با رستم میآویزد .

جلد دوم صفحه ۲۳۱ ابیات ۳۲۶-۳۲۷

یکی نیزه سالار توران سپاه
بزد بر بر رستم کینه خواه
سنان اندر آمد بچرم کمر
بیر بیان بر نبند کارگر .
در اولین نبرد رستم کمر بند افراسیاب را میگیرد و او را از زین
برمیکنند . ولی در این نبرد با کشتن اسب افراسیاب است که او را از زین
پائین میکشد . در این نبرد رستم در اثر ضربتی که از هومان خورده است
دست از افراسیاب بر میدارد . حال آنکه در اولین نبرد این حادثه است که
افراسیاب را میرهاند .

صفحه ۲۳۱ - ابیات ۳۲۸-۳۳۴ جلد دوم

تہمتن بکین اندر آورد روی
تکاور ز درد اندر آمد بسر
همی جست رستم کمرگاہ اوی
نگہ کرد ہومان بدید از کران
بزد بر سر شانہ پیلتن
بتابید رخ پہلوان سپاہ
سپہدار توران بشد زیر دست
یکی نیزہ زد بر براسب اوی
بیفتاد ازو شاہ پرخاشخر
کہ از رنج کوتہ کند راہ اوی
بگردون بر آورد گرز گران
زلشگر خروش آمد وانجمن
ز پس کرد رستم همانگہ نگاہ
یکی بارہ کامزن بر نشست

نحوہ نبرد و چگونگی رھائی افراسیاب از دست رستم سقوط رستم
را از اوج کاملاً مینمایاند افراسیاب پس از گریختن پیران را بر آن میدارد
تا خسرو فرزند سیاوش را بہ ختن بفرستد چہ خود نیز بہ چین گریخته است
و اندیشناک آن است کہ مبادا رستم خسرو را بیابد و او را با خود بایران
زمین ببرد .

کہ گر رستم او را بچنگ آورد
ازین دیوزادہ یکی شاہ نو
مر او را بیاور برین روی آب
درافکن و زین رای من سرمتاب
رستم توران زمین را فتح میکند . خود بیادشاہی مینشیند و ہریک
از سرداران ایران را بہ فرمائروائی گوشہای از توران بر میگوند .

ولی آرامش چندی بیش دوام نمیابد . چہ روزی زوارہ بدشکارگاہ
سیاوش میرود و خاطرہ مرگ او آتشی دو بارہ در دلش بر میانگیزد .
اندوہگین پیش رستم میرود و از اینکہ دیگر بفکر خونخواہی سیاوش
نیست او را سرزنش میکند .

آتش جنگ دوبارہ شعلہ میکشد . و رستم اینبار سراسر خاک توران

را بکین سیاوش ویران میکنند.

ز توران زمین تا بسقلاّب و روم
برآمد ز کشور سراسر دمار
ندیدند يك مرز آباد بوم
برین گونه فرسنگ بیش از هزار
از سوی دیگر رستم نگران آنست که مبادا افراسیاب از راهی دیگر
بایران زمین حمله کند ، و کوس را یارای جنگ با او نباشد. پس سپاه
خویش را گرد میآورد و روی به ایران زمین می نهد .

چو بشنید بد گوهر افراسیاب
که شد طوس ورستم بر آن روی آب
شد از باختر سوی دریای گنگ
دلی پر زکین و سری پرز جنگ
همه بوم زیر و زبر کرده دید
مهان کشته و کهتران مرده دید
افراسیاب که از ویران شدن توران سخت خشمناک است سپاهی گرد
میآورد و برای انتقام بایران میتازد .

خود و لشگرش سوی ایران کشید
برآراست بر هر سوی تاختن
برایرانیان بر شد این کار سخت
همی سوخت آباد بوم و درخت
در این میان رستم که پس از بازگشت از توران به زابل رفته است
همچنان بآرامی زندگی می گذراند.

جلد دوم صفحه ۲۳۸ بیت ۵۰۸

نشسته بزابل یل پیلتن
گرفته جهان ترك شمشیرزن
در سراسر این ماجرا از شخصیت بارزی که رستم تا پیش از داستان
سهراب داشت اثری نیست. رستم باز می جنگند و باز پیروز است، هدف
نیز با ارزش است ولی در این میان شخصیتی ضعیف دارد. بماشین جنگی
عظیم و بیروحي مانده است که همه چیز را در راه خود از بین میبرد .

بی نتیجه تمام سرزمین توران را ویران میکند، پیر و جوان را از دم تیغ میگذراند و جوی خون جاری میکند ولی تمام این کارها بدون ایمان و ایده خاصی است. مسببین واقعی کشته شدن سیاوش یعنی افراسیاب و گرسیوز می‌گیرند، حتی این ماجرا در دل آنان ایجاد هراس نیز نمیکند، چه بلافاصله پس از آنکه ایرانیان توران را ترك میکنند افراسیاب سپاهی گرد می‌آورد و بایران حمله میکند. اعمال رستم طی این نبرد، از کشتن سرخه پسر افراسیاب گرفته تا قتل عام تورانیان، هیچکدام دارای ارزش خاصی نیست و بیشتر به آنچه که افراسیاب طی حملاتش بایران انجام داده مانده است. و از جهتی آرام گرفتن رستم پس از بازگشت از توران هنگامیکه افراسیاب به ویرانی ایران زمین پرداخته خود مبین سقوط رستم از اوج است. از سوی دیگر گودرز شبی کیخسرو را بخواب میبیند، گیو برای یافتن او بتوران میرود و قهرمانیهای بسیار میکند و با آنکه رستم در این کار سابقه‌ای درخشان مانند یافتن کیقباد دارد از او در این ماجرا نامی برده نمیشود.

پس از آمدن کیخسرو بایران زمین با چند چهره از رستم روبرو میشویم. اولین آنها هنگامیست که پهلوانان ایرانی برای آفرین کردن بر کیخسرو گرد می‌آیند.

بنزد سپهدار گیتی فروز	پس آگاهی آمد سوی نیمروز
بچرخ بزرگی برافکنده پی	که بر تخت بنشست فرخنده کی
بدان تا نماید پرستش بشاه	بخواند او سپاهش زهر جایگاه
ابا شادکامی و بارنگ بوی	تہمتن سوی شاه بنمود روی
بزرگان کابل همه بیش و کم	ابا زال سام نریمان بهم

کیخسرو رستم را گرامی میدارد چه او را آموزگار و خداوندگار
سیاوش میدادند .

برستم چنین گفت کای پهلوان همیشه بزی شاد و روشن روان
که پروردگار سیاوش توئی بگیتی خردمند و خامش توئی
و نیز هنگامیکه کیخسرو با کوس پیمان میکند تا با افراسیاب
بجنگد پیمان نامه آنان به امانت نزد رستم نهاده میشود. آنگاه کیخسرو
برای جنگ با افراسیاب سپاهی بزرگ آماده میکند و از هر سوی کشور
یلان و پهلوانان را میخواند تا در این جنگ شرکت کنند و از موبدان
میخواهد تا پهلوانان بزرگ ایران را باو معرفی کنند . گرچه در میان سپاه
پهلوانان بسیاری وجود دارند ولی در آن میان از رستم نشانی نیست .
گویی در ایران پهلوانی باین نام وجود ندارد و یا فراموش شده است .
پهلوانانیکه به کیخسرو معرفی میشوند همه از نظر شجاعت و قدرت بعد از
رستم قرار دارند .

جلد دوم صفحات ۲۸۶-۲۸۷ ابیات ۱۵۱-۱۷۲

بفرمود دستور بروزی دهان	که گویند نام کهان و مہان
سزاوار بنوشت نام گوان	چنان چون بود درخور پهلوان
نخستین ز خویشان کوس کی	صد و ده سپهبد فکندند پی
فریبرز کوس شان پیش رو	کجا ود پیوسته شاه نو
گزین کرد هشتاد تن نونری	همه گرز دار و همه لشگری
زاسب سپهبد نگهدار شان	که بردی بهر کار تیمار شای
که تاج کیان بودو فرزندطوس	خداوند کوپال و شمشیر و کوس
فرازنده اختر کویان	فروزنده تخت و بخت کیان

سدیگر چو گودرزکشواد بود
نبیرو پسر داشت هفتاد و هشت
چو شصت و نه از تخمه گزدهم
زخویشان میلاد پس صد سوار
ز تخم توابه چو هفتاد و پنج
کجا برته بودی نگهدار شان
چوسی و سه جنگی ز تخم پشنگ
بگاہ نبرد او بدی پیش کوس
زخویشان برزین چو هفتادمرد
بر ایشان نگهدار فرهاد بود
ز تخم گرازه صد و بیست گرد
کنارنگ با پهلوان گزین
چنان بد که موبد ندانست مر
نوشتند بر دفتر شهریار

که لشگر برای وی آباد بود
سواران کوه و پلنگان دشت
بزرگان و سالار شان گستهم
چو گرگین پیروزگر مایه دار
سواران رزم و نگهبان گنج
برزم اندرو دست بردار شان
که ژوبین بدی ساز شان روز جنگ
سرافراز گردان و داماد طوس
که بودند شیران روز نبرد
که در جنگ سندان پولاد بود
نگهبان ایشان مر اورا شمرد
ردان و بزرگان با آفرین
ز بس نامداران با زیب و فر
همه نامشان تاکی آید بکار
هنگامی که این پهلوان داد و خواه
مأموریتهای دشوار در جنگ
توران میشوند نیز از رستم نامی نیست .
پس از پزاکند شدن این پهلوانان
است که رستم نزد کیخسرو میرود .
ولی مأموریتی که کیخسرو به رستم
میدهد در خور یک پهلوان درجه سوم است .

درزابلستان شهر یست که در زمان منوچهر و دیگر پادشان بعد از
و خراج خویش را بایران زمین میفرستادند ولی در زمان کلوس باج را
تورانیان از آن خویش میکنند . رستم از کیخسرو اجازه می خواهد تا بدین
شهر لشگر بکشد و کیخسرو نیز این اجازه را بر رستم می دهد .

رستم پهلوانی که قوام سلطنت شاهان را از خویش میداند ، مردی که باهفت پهلوان سپاه توران را درهم می‌پاشد و قهرمانی که همواره نجات بخش ایران است و شاهان نازش را می‌خرند تا بمیدان نبرد برود ، آنقدر حقیر شده است که نه تنها برای اجازه لشگر کشی از پادشاه درخواست میکند بلکه نامش در میان پهلوانان نیز برده نمیشود . رستم حتی این نبرد کوچک را نیز آغاز نمیکند . فرامرز را باین نبردمی فرستد و خود در ایران شهر میماند .

شرکت نکردن رستم در بزرگترین و طولانی ترین جنگهای ایران و توران در حالی که تمام پهلوانان ایران باین جنگ میروند شگفت آور است در این رشته جنگها طوس بنادانی فرود پسر سیاوش را میکشد و ایرانیان چند بار از تورانیان شکست می‌خورند و جمعی از پهلوانان ایرانی کشته میشوند . کیخسرو که از نادانی طوس خشمگین است او را به بند می‌افکند و بجای او فریبرز را بفرماندهی سپاه برمی‌گزیند . ولی این کار نیز در دریا چاره نمیکند . ایرانیان باز شکست می‌خورند و در کوه هماون بمحاصره می‌افتند . کیخسرو از کار سپاه آگاه میشود . چاره کار را در آن می‌بیند که رستم را باین جنگ بفرستد .

چو بشنید کیخسرو نامور دلش گشت یکباره زیرو زیر
بفرمود تا رستم پیلتن بیاید بدرگاه با انجمن
رستم بدر بار کیخسرو می‌رود و سپهسالاری سپاهی را که به کمک
ایرانیان می‌رود بعهده می‌گیرد و آنگاه پیش از نبرد از کیخسرو می‌خواهد
تامادرش فرنگیس را به فریبرز که در آرزوی همسری با فرنگیس است
بدهد . کیخسرو موافقت میکند . آنگاه رستم و فریبرز باین جنگ با تورانیان

میروند با ورود رستم به صحنه نبرد تحولی بزرگ در سرنوشت جنگ ایجاد میشود. ایرانیان که تا پیش از آمدن رستم در مقام دفاع از خویش بودند به حمله می پردازند و خود را از محاصره می رهانند. در عوض تورانیان سیمای مدافع به خود میگیرند. دولشگر مقابل هم صف میکشند و نبردی سخت آغاز میشود.

ز گرد سپه روشنائی نماند ز خورشید شب را جدائی نماند
ز پر زپیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندر آن خیره گشت
ز جوش سواران و اسپان بدشت ز کیوان و بهرام برتر گذشت
ز جوش سواران و زخم تبر همی سنگ خارا بر او رد پر
رستم بعلت خستگی رخس در این جنگ شرکت نمیکند و میگوید:

درنگی نبودم براه اندکی دو منزل یکی کرد رخشم یکی
کنون سم آن بارکش کوفتست ز راه دراز اندر آشوفتست
نیارم براو کرد نیرو بسی شدن رزم جستن بیش کسی

ولی درمیانه نبرد اشکبوس پهلوان تورانی بمیدان میآید و همآورد می خواهد. از ایرانیان رهام به نبرد با او می شتابد ولی تاو برابری با اشکبوس را ندارد و در نیمه نبرد بکوه میگریزد رستم که از گریز رهام به خشم آمده است پیاده بجنگ اشکبوس میرود. اشکبوس رستم را از اینکه پیاده به نبرد آمده است بمسخره میگیرد و رستم نیز در عوض باتیری اسب اشکبوس را از پای درمیآورد. دو همآور پیاده بجنگ می پردازند و رستم بزخم تیر اشکبوس را از پای می اندازد.

جلد سوم صفحه ۶۲ ابیات ۱۴۱۳-۱۴۲۱

تہمتن بہ بند کمر برد چنگ گزین کرد سه چو بہ تیر خدنگ

خدنگی بر آورد پیکان چو آب
 بمالید چاچی که انرا بدست
 ستون کرد چپرا و خم کرد راست
 چو آورد سوفار نزدیک گوش
 چو بوسید پیکان سر انگشت او
 بزد تیر بر سینه اشکبوس
 کشانی هم اندر زمان جان بداد
 کشته شدن اشکبوس برای تورانیان کاملاً غیر منتظره است خاقان
 چین که بکمک تورانیان آمده است سواری به میدان میفرستد تا تیری
 را که اشکبوس به آن کشته شده است بیاورد همه از دیدن تیر به شگفت
 می آیند زیرا هر کسی قادر به پرتاب چنین تیری نیست ،

میان سپه تیر بگذاشتند سراسر همه نیزه پنداشتند
 خاقان چین از پیران ویسه جویای نام پهلوانی که این تیر را پرتاب
 کرده است میشود ولی پیران نیز از ماجرا بی خبر است نه از آمدن رستم
 آگاه است و نه در میان ایرانیان پهلوانی را میشناسد که قادر به پرتاب
 چنین تیری باشد . پس در صدد شناختن پهلوانی که اشکبوس را در نبرد
 شکست داده است بر می آید . ولی هیچکس از میان سپاه گمان نمیبرد
 که این پهلوان رستم باشد . دیگر روز هر دو سپاه صف جنگ می آریند
 از یکسوی خاقان چین بر آنست که جنگ را بکرویه کند و از دیگر
 سوی رستم سپاه ایرانرا بمردانگی تشویق میکند جنگ شروع میشود
 و از سپاه توران کاموس کشانی که بیاری تورانیان آمده است بمیدان می آید .
 نخستین که آمد میان دو صف زخون جگر بر لب آورد کف

سپهبد سر افراز کاموس بود که با لشکرو پیل و باکوس بود
کاموس بمیدان میآید و خواهان نبرد با کشنده اشکبوس میشود .
که آن جنگجوی پیاده کجاست که از رزم خواهان همی رزم خواست
کنون گر بیاید بتیر و کمان بتیر و کمانش سر آید زمان
کاموس پهلوانیست که رشادتهای بسیار کرده است و سرداران ایرانی
از جنگ با او هراسانند از میان سپاه الوای زابلی که از یاران رستم
و نیزه دار اوست بمیدان میرود ولی بدست کاموس کشته میشود. از کشته
شدن الوای رستم رادل بدرد میآید ، بمیدان نبرد میرود و آهنگ جنگ
با کاموس را میکند . نبرد در میگیرد و کاموس با شمشیر به رستم حمله
میکند ، ضربتی میزند که به گردن رخش میخورد و بر گستوان را از
هم میدرد . رستم خشمگین کاموس را با کماند میگیرد و پیاده دست بسته
به سپاه ایران میآورد و نحوه کشتن او را به پهلوانان ایرانی واگذار
میکند و پهلوانان ایران که از کاموس طی نبرد شکستها خورده اند با
شمشیر وی را قطعه قطعه میکنند .

از آن پس خبر شد بخاقان چین که شد کشته کاموس بر دشت کین
تورانیان از شکست کاموس دچار شگفتی عظیم میشوند و پیران
از خاقان چین میخواهد تا چاردای باندیشد . خاقان پهلوانان سپاه را گرد
میآورد و داوخواهی میخواهد تا بمیدان نبرد برود . پهلوانی بنام چنگش
این مهم را بعهده میگیرد بمیدان میرود و همآورد میخواهد از ایرانیان
رستم بمیدان میآید و نبر آغاز میشود . چنگش در خود تاو برابری با
رستم را نمی بیند و روی بگریز می نهد . رستم در پی او میتازد و دماسب
او را گرفته بزمین میزند و چنگش را می کشد .

بدل گفت چنگش که اکنون گریز
 برانگیخت آن بارکش راز جای
 بکردار آتش دلاور سوار
 همانکه که رستم رسید اندروی
 دم اسب ناپاک چنگش گرفت
 زمانی همی داشت تا شد غمی
 بیفتاد ازو ترك و زنهار خواست
 همانگاه کردش سر از تن جدا
 به از با تن خویش کردن ستیز
 سوی لشکر خویشان کرد رای
 بر انگیخت رخس از پی نامدار
 همه دشت از ایشان پراز گفتگوی
 دو لشکر بدو مانده اندر شگفت
 پس آنکه بر آورد و زد بر زمین
 تهمتن ورا کرد با خاک راست
 همه کام و اندیشه شد بی نوا
 پس از کشته شدن چنگش بدست رستم دگر باره تورانیان دچار
 هراس میگردند و در پی آن میشوند که نام جنگجوئی را که چنین
 پهلوانان آنان را از میان بر میدارد باز شناسند . هومان با لباس مبدل و
 ساز و برگی دگرگونه نزد رستم میرود و از او میخواهد تا نام خویش را
 باز گوید . رستم از گفتن نام خویش سر باز میزند و به هومان میگوید
 اگر برای صلح آمده است او در صورتی آشتی را میپذیرد که مسبب
 کشته شدن سیاوش و دیگر تورانیانی که در این کار دست داشته اند تسلیم
 وی کنند . چه رستم تنها پیران را در این میانه بیگناه میدانند هومان
 رستم را می شناسد و هراسان به لشکر توران میرود . و پیران را از آمدن
 رستم با خبر میکند و میگوید تنها از اوست که رستم خشمی بدل ندارد .
 پیران برای گفتگو با رستم به میدان میرود . پیران خواهان صلح است
 ولی شرایط پیشنهادی رستم را نیز نمیتواند به پذیرد چه رستم خواهان
 آنست که هر کس را که در قتل سیاوش دست داشته است باو تسلیم کند
 و پیران نیز قادر به این کار نیست چه بیشتر مسبب قتل سیاوش از خویشان

افراسیاب و بزرگان کشورند . پیران به بهانه مشاوره با دیگر سران سپاه باز میگردد و خبر آمدن رستم را به تورانیان میدهد . آنگاه هراسان نزد خاقان چین میرود تا بلکه او چاره‌ای بیاندیشد . خاقان چین و پیران هردو آماده برای صلح با رستم میشوند ولی در آن میان شنگل پادشاه هند داوخواه جنگ با رستم میشود .

از دیگر سوی رستم ایرانیان را از آنچه بین او و پیران رفته است آگاه میکند ولی گودرز رستم را از حيله پیران بر حذر میکند چه تورانیان را خواهان صلح نمیداند و پیران را حيله گر و دروغزن می‌شناسد .

چو بشنید رستم بگودرز گفت	که گفتار تو با خرد باد جفت
گرازگفته خویش باز آید اوی	چنین نزد ما رزمساز آید اوی
بفترک بر بسته دارم کمند	کجا ژنده پیل اندر آیم بیند
ز نیکوگمان اندر آیم نخست	نیاید مگر جنگ و پیکار جست
چنو باز گردد ز گفتار خویش	نبیند ز ما درد و تیمار خویش

آنگاه ایرانیان در انتظار جواب پیران شب را بنوشخواری میگذرانند .

دیگر روز تورانیان که به شنگل دل‌گرم داشته‌اند مقابل ایرانیان صف جنگ می‌آرایند پیران تصمیم تورانیان را مبنی بر ادامه جنگ بر رستم باز میگوید و رستم نیز او را سرزنش میکند . آنگاه با بمیدان آمدن شنگل نبرد آغاز میشود .

بغرید شنگل به پیش سپاه	منم گفت شیر اوژن رزمخواه
بینیم که این مرد سگری کجاست	یکی کرد خواهم برود دست راست

رستم خشمگین از اینکه شنگل او را سگری خوانده است بمیدان

می‌رود و با او می‌آویزد و از اسب سرنگونش میکند ولی جمعی از هندیان و چینیان بمیدان می‌تازند و شنگل را از میانه بدر می‌برند .

جنگی همه جانبه آغاز میشود و رستم بسیاری از تورانیان از پای می‌اندازد . در میانه نبرد هنگامیکه رستم از هر طرف به سپاه توران و چین حمله‌ور است پهلوانی بنام ساوه که از خویشان کاموس است راه بر رستم می‌بندد و به خونخواهی کاموس خواهان جنگ با رستم میشود .

بزد دست و گرز گران برکشید	چو گفتار ساوه بر رستم رسید
که جانش برون شد بزاری ز تن	بزد بر سرش گرز را پیلتن
وزو جان لشکر پر آزار شد	درفش کشانی نگونسار شد

بلافاصله بعد از این نبرد چهار گهانی یکی دیگر از پهلوانان سپاه توران خود را برای جنگ با رستم آماده میکند ولی هنگامیکه بار رستم روبرو میشود پای به فرار می‌نهد . رستم او را تعقیب میکند و میکشد آنگاه به قصد اسیر کردن خاقان چین با هزار تن از سواران برگزیده ایرانی به سپاه خاقان حمله می‌برد و از آنان می‌خواهد تا همگی تسلیم شوند همه دستها سوی بند آورید میان را بخرم کمند آورید و گرنه من این خاک آوردگاه بنعل ستوران بر آرم بماد

چینیان تسلیم نمیشوند. رستم جنگ را آغاز میکند و تورانیان با تیراندازی به دفاع برمی‌خیزند گودرز که نگران رستم است رهام را با سواری چند بیاری او می‌فرستد. رستم روی بقلب سپاه می‌نهد و تنی چند از بزرگان لشکر چین را با کمند اسیر میکند و بدست سواران ایران میدهد . خاقان چین که از نزدیک شدن رستم هراسان گشته است مردی نزد رستم می‌فرستد و تقاضای صلح میکند چه خود را بیگناه و افراسیاب را

گناهکار میدانند. رستم بشرطی حاضر به صلح میشود که خاقان چین تخت و تاجش را باو بدهد.

بیخشم سرش طوق و تاجش مراست همان پیل با تخت عاجش مراست
خاقان چین شرایط رستم را نمی پذیرد و رستم برای اسیر کردن
او پیش می تازد

گو پیلتن رستم زال سام برانداخت بر شاه آن خم خام
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین بیستند بازوی خاقان چین
پیاده همی راند تا رود شهید نه پیل و نه تاج و نه تخت و نه مهد
سپردش بد آن روز بانان طوس سپهد بگردون بر افراخت کوس
پس از دستگیری خاقان چین رستم به تورانیان حمله میکند و آنرا
شکست میدهد. تورانیان فرار میکنند و برای ایرانیان غنیمت بسیار در
میدان بجای میماند و ایرانیان خسته از نبرد و شادان از پیروزی در کوه
هماون گرد می آیند و بنوشخواری می نشینند. در میان بزم رستم از فرار
پیران و دیگر تورانیان آگاه میشود. باطوس و دیگر ایرانیان برمی آشوبد
چه آنان بجای تعقیب تورانیان به جمع آوری غنیمت پرداخته اند. آنگاه
آنچه از جنگ غنیمت بدست آمده است همراه با فتحنامه ای بوسیله فریبرز
نزد کیخسرو میفرستد و خود با دیگر ایرانیان برای از بین بردن افراسیاب
روانه توران زمین میشود نامه رستم به کیخسرو میرسد و او فریبرز را
همراه با هدایائی دوباره نزد رستم میفرستد تا در جنگ توران همراه
او باشد.

از دیگر سوی افراسیاب از شکست تورانیان و اسارت خاقان چین
آگاه میشود بهراس می افتد و بچاره جوئی برمیخیزد. ولی بزرگان توران

هنوز خود را قادر بچنگ میدانند و میگویند اگرچه در این جنگ از هندوان و چینیان گروهی بزرگ کشته شده اند ولی به افراد توران صدمه چندانی نرسیده است. افراسیاب دگر باره برای مقابله با رستم لشکر بزرگی گرد می آورد.

در گنج بگشاد و دینار داد روانرا بخون دل آهار داد
چنان شد ز گردان لشکر زمین که گفتی سپهر اندر آمد بکین
رستم نیز از سوی دیگر پس از دریافت خلعت کیخسرو رو بسوی
توران می نهد ولی در راه شهریست که مردم آن آدمیخوارند.

کجا نام آن شهر بیدار بود دژی دید کز مردم آباد بود
همه خوردنی شان ز مردم بدی پری چهره ای هر زمان گم بدی
بخوان چنان شهریار پلید نبود مگر کودکی نا رسید.

رستم در صدد فتح دژ بر می آید گسته م را با تفاق بیژن و هجیر و سه هزار سوار برای فتح دژ می فرستد ولی مردم شهر بسرکردگی کافور به جنگ با ایرانیان بر می خیزند و جمعی از آنان را می کشند. ایرانیان از دست کافور به ستوه می آیند. بیژن نزد رستم میرود و او را از واقعه آگاه میکند. رستم خشمگین بمیدان نبرد میشتابد و با کافور مآویزد و او را بضرب گرز از پای می اندازد.

یکی حمله آورد کافور سخت بر آن بارور خسروانی درخت
عمودی بزد بر سرش پور زال که بر هم شکستش سرو ترگ ویال
به بینی فرود آمدش مغز سر بیفتاد کافور پر خاشخـر

پس از کشتن کافور رستم برای فتح دژ پیش میتازد ولی مردمان شهر در دژ میشوند و در به روی ایرانیان می بندند. فتح دژ دشوار است

چه تور آنرا بسیار مستحکم ساخته است و از نظر اسلحه و خوراک نیز مردم آن در آسایشند. گذشته از آن راهی مخفی نیز به بیرون از دژ دارد. رستم دژ را محاصره میکند. آنگاه کمان بدست میگیرد و هر کس از دشمنان را که سر از دژ برمی زند به تیر از پای میاندازد. در سایه تیراندازی رستم ایرانیان پایه دژ را می کنند و هیزم آلوده به نفت سیاه بر آن میریزند و آتش میزنند باره دژ فرو می ریزد و ایرانیان بداخل دژ راه می یابند. جنگی بزرگ آغاز میشود که بنفع ایرانیان پایان می یابد. ایرانیان که از فتح دژ شادمانند بنوشخواری می نشینند و طی آن بستایش رستم می پردازند. پس آگاهی آمد با فراسیاب که بوم و برزادش شد خراب فراسیاب بچاره جوئی برمیخیزد. سپاهی گرد می آورد و آنگاه مردی بنام «فرغار» را برای آگاهی از حال ایرانیان نزدیک آنان میفرستد. ولی از پایان جنگ اندیشناک است. فرزندش شیده را پیش میخواند و میگوید بر آن است که خزاین خویش را به الماس رود بفرستد. شیده فراسیاب را از هر آسی که دارد سرزنش میکند و او را بر آن میدارد که تا بارستم بچنگد. فراسیاب نامه ای به پولادوند مینویسد و از او میخواهد تا در جنگ با رستم یاریش کند. پولادوند با سپاهی بسیار بکمک فراسیاب می آید ولی او نیز از جنگ تن بتن با رستم بیمناک است. چاره را در آن میبندد که پولادوند هنگام رزم بارستم بیاویزد و او را سرگرم کند تا فراسیاب حمله ای بانبوه ایرانیان کند و آنان را شکست دهد ولی شب هنگام طی یک نوشخواری پولادوند پیمان میکند که با رستم نبرد تن بتن نماید.

دیگر روز دوسپاه مقابل هم صف میکشند. رستم بدسپاه توران و پولادوند به سپاه ایران حمله میکنند. پولادوند با طوس می آویزد و او را از

اسب سرنگون میکند. گیو به یاری طوس میشتابد ولی اونیز از پای می افتد. رهام و بیژن بکمک آنان میشتابند ولی کاری از پیش نمیبرند و شکست میخورند سپاه ایران درهم میریزد و خبر حمله پولادوند برستم میرسد. چو بشنیدرستم دژم گشت سخت بلرزید برسان برگ درخت رستم بچنگ با پولادوند میشتابد و با او می آویزد. در ابتدا سر آن دارد که پولادوند را با کمند بگیرد ولی موفق نمیشود. دوپهلوان با هم می آویزند. رستم گریز بسر پولادوند میزند بدان امید که او را بکشد. گرز بر پولادوند اثری نمیکند و او باشمشیر به رستم حمله میکند. شمشیر پولادوند نیز برستم کارگر نمیشود. پولادوند پیشنهاد میکند هر دو با زره و خفتان دیگر بچنگ پردازند چه می بیند که اسلحه اش بر بیر بیان کارگر نیست. رستم پیشنهاد او را رد میکند. دوباره باهم می آویزند ولی هیچکدام قادر به از پای در آوردن دیگری نیستند.

بگشتند با یکدیگر هردوان گرانمایه پولاد با پهلوان نیامد سلیح گوان کارگر بر آن ببر و خفتان پولاد بر پولادوند بر آنست که نبرد را با کشتی پایان برد. دوپهلوان از اسب فرود می آیند و عهد میکنند که از هیچکدام از دو روی کسی را بکمک نخواهند.

برین بر نهادند یکسر سخن یکی سخت پیمان فکندند بن که ناید ز لشگر یکی یار کس نخواهند یاری و فریاد رس بگفتند و ز اسپان فرود آمدند زمانی پیاده همی دم زدند رستم و پولادوند کشتی آغاز میکنند. شیده فرزند افراسیاب که نیروی رستم را می بیند پدر را از شکست پولادوند آگاهی میدهد. افراسیاب

از شیده میخواهد که بمیدان برود و بدزبان ترکی پولادوند را آئین جنگ
بیاموزد. ولی شیده پای بند به پیمان است و از دخالت در نبرد دو پهلوان
خودداری میکند. افراسیاب خشمگین خود بمیدان میرود.

به پولاد گفت ای سوار دلیر بکشتی گر آری تو او را بزیر
بخنجر جگر گاه او بر شکاف هنر باید و کار کردن نه لاف
از دیگر سوی گیو که این پیمان شکنی را از جانب افراسیاب

می بیند بمیدان می آید ولی رستم او را دخالت در نبرد باز میدارد .
وز آن پس بیازید چون شیر چنگ گرفت آن بر و یال جنگی نهنگ
یکی زور بنمود پولاد و ند بسان چناری ز جا در بکند
بگردن بر آورد و زد بر زمین همی کرد بر کردگار آفرین
رستم بگمان آنکه پولاد و ند مرده است دست از او بر میدارد
و بایران سپاه میرود . پولاد و ند که خود را بمرگ زده است پای از
میدان بیرون میکشد و با سپاهیان فرار میکنند .

مقایسه بین نبرد رستم و ارژنگ دیو در خوان ششم و پولاد و ند
که او نیز از دیوان است سقوط رستم را اوج بهتر مینماید .
در خوان ششم رستم تنهاست و بنبردی بزرگ دست یازیده است
وارژنگ پس از دیو سفید دلاورترین دیوان است . گذشته از آن لشکری
از دیوان را در اختیار دارد رستم تنها به نبرد او و لشکری میرود .
جلد اول صفحه ۲۶۷ ابیات ۵۴۴ - ۵۴۹ .

یکی مغفر خسروی بر سرش خوی آلوده بار بیان در برش
به ارژنگ سالار بنهاد روی چو آمد بر لشکر جنگجوی
یکی نعره زد در میان گروه که گفتی بدرید دریا و کوه

برون جست از خیمه ارژنگ دیو
چو رستم بدیدش برانگیخت اسب
سروگوش بگرفت بیالش دلیر
سراز تن بکندش بکردار شیر
پس از کشتن ارژنگ رستم روی بدیگر دیوان می نهد .

بر آمیخت شمشیر کین پیلتن
ز دیوان پرداخت آن انجمن
در این نبرد رستم نه تنها ارژنگ دیو بلکه جمعی از سپاه او را
نیز میکشد . حال آنکه در نبرد با پولاد وند حتی بکشتن او بتنهائی
نیز قادر نیست . در جنگ با او میآویزد ، و باو ضربت میزند ولی قادر
به ازپای انداختنش نیست وحتی به فتح خویش نیزچندان ایمانی ندارد
جلد سوم صفحه ۱۲۷ ابیات ۱۳۳۹ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۸ .

عمودی بزد بر سرش پیلتن
تہمتن بدان بد که مغز سرش
چو پولاد ونداز بر زین بماند
که گر من شوم کشته بردست او
که بشنید آواز آن انجمن
زد و گوش ریزد همی بربرش
تہمتن جهان آفرین را بخواند
بایران نماند کسی جنگجو

ویا

بگشتند بایکدیگر هر دو آن
نیامد سلیح گوان کارگر
رستم حتی در کشتی نیز نمیتواند پولاد وند را از بین ببرد . او را
بزمین میزند ولی بدون نتیجه . گمان میبرد که پولاد وند را گشته است
و خیالش دور از حقیقت میباشد . پولاد وند بر میخزند واز میانه نبرد
بیرون میرود .

جلد سوم صفحه ۱۳۵ ابیات ۱۴۱۴ - ۱۴۱۷ .

گمان بر درستم که پولاد وند
همه استخوان تنش بگسلید
ز تن دور ماندش روان و توان
ندارد بتن بر درست ایچ بند
رخ او شده راست چون شنبلیله
برو چیره شد پهلوان جهان

نبرد رستم با ارژنگ دیوا از مایه‌های پهلوانی سرشار است رستم در نبرد با ارژنگ موفق و پیروز است و سیمای یک پهلوان بزرگ را دارد حال آنکه در نبرد با پولاد وند سیمای او متغیر است. در جنگ با ارژنگ این رستم است که پیش می‌تازد و جیگ را آغاز می‌کند در حالیکه در نبرد با پولاد وند با آنکه رستم مدافع است نمیتواند کاری از پیش ببرد. پولاد وند با ایرانیان حمله میکند، گیو و بیژن و رهام را از اسب فرود می‌آورد و درفش کلویان را بدونیم میکند در این جنگ همانطور که نمایان است رستم درخششی را که لازمه یک پهلوان مافوق است ندارد. پس از فرار پولاد وند تورانیان در خود یارای ایستادگی نمی‌بینند افراسیاب بر اهنمائی پیران به‌چین می‌گریزد، تورانیان شکست می‌خورند رستم شهرهای توران را با آتش میکشد و خود با غنائم بسیار با ایران زمین باز میگردد. چندی نزد کیخسرو در ایران شهر بنوشخواری میگذرانند و آنگاه بجانب سیستان می‌رود.

دیگر ماجرا داستان نبرد رستم با اکوان دیوا است. روزی کیخسرو با جمعی از پهلوانان در صحرا به نوشخواری می‌نشینند. در میانه بزم چوپانی نزد کیخسرو می‌آید و از پیدا شدن گوری عجیب در میان گله او را می‌آگاهاند.

که گوری پدید آمد اندر گله
یکی نره شیر است گوئی بدم
چو دیوی که از بند گردد یله
همی بگسلد یال اسپان ز هم

همان رنگ خورشید دارد درست سپهرش بزر آب گوئی بشست
کیخسرو در میآید که آنچه چوپان گور میخواند اکوان دیواست
از میان پهلوانان داوخواهی برای جنگ با او میخواهد ولی هیچیک از
پهلوانان برای این نبرد گام پیش نمی‌نهند. کیخسرو برای رفع این مشکل
نامه‌ای نزد رستم می‌فرستد و از او میخواهد تا اکوان دیو را از پای
درآورد. رستم شتابان بدرگاه خسرو می‌رود و پس از آگاهی از واقعه
رهسپار جنگ با اکوان دیو میشود.

برون شد به نخجیر چون نره شیر کمندی بدست اژدهائی بزیر
بدشتی کجا داشت چوپان گله کز آن سو گذر داشت دیو یله
سه روزی همی جست در مرغزار همی کرد بر گرد اسپان شکار
در چهارمین روز رستم اکوان را بصورت گوری می‌بیند باشمشیر
سر در پی‌اش می‌گذارد تا او را از پای در آورد. ولی هنگامیکه به
اکوان نزدیک میشود این سودا در سر رستم جان میگیرد که اکوان را
زنده دستگیر کند.

چنین گفت کینرا نباید فکند بیاید گرفتش بخم کمنند
ولی اکوان با دیدن کمنند رستم ناگهان از چشم ناپدید میشود.
رستم درمیابد که باگوری عادی روبرو نیست لذا چاره‌ای دیگر می‌اندیشد
دیگر بار که اکوان بصورت گور ظاهر میشود رستم تیری بکمان مینهد
تا او را از پای بیاندازد. ولی گور دیگر باره نادید میشود و رستم دیگر
بار بجستجوی می‌پردازد،

همی تاخت اسب اندر آن پهن دشت چو سدروز سه شب همان برگذشت
شده تشنه و آرزومند نان سر از خواب برکوهه زین زنان

رستم در کنار چشمه‌ای از اسب فرود می‌آید ، زین از رخش بر
میگیرد و خود بخواب میرود .

چو اکوانش از دور خفته بدید بتک باد شد تا بر او رسید
زمین گرد ببرد و بر داشتش ز هامون بگردون بر افراختش
رستم هنگامی از خواب بیدار میشود که در دست اکوان و در
هواست . اکوان انتخاب چگونگی مرگ را بعهده خود رستم مینهد و از
او میپرسد .

یکی آرزو کن که تا از هوا کجا باید اکنون فکندن ترا
سوی آبت اندازم از سوی کوه کجا خواهی افتاده دور از گروه
رستم می‌اندیشد هر گاه از اکوان بخواهد تا او را بدریا بیافکند
دیو واژونه کار او را بکوه خواهد افکند و راه نجاتی نیست . پس داستانی
نقل میکند که هر کس در آب بمیرد روانش هرگز به بهشت راه نخواهد
یافت و از اکوان می‌خواهد تا او را بکوه بیافکند . دیو واژونه کار رستم
را بدریا می‌افکند .

بدریای ژرف اندر انداختنش کفن سینه ماهیان ساختنش
همان کز هوا سوی دریا رسید سبک تیغ کین از میان برکشید
بدست چپ و پای کرد آشنای بدیگر زدشمن همی جست راه
ز دریا بمردی بیکسو کشید بر آمد بخشکی و هامون بدید

پس از نجات از دریا رستم برای یافتن رخس رهسپار میشود . او
را میبیند که در میان گله‌ای از اسبان افراسیاب به چرا مشغول است زین
بر رخس می‌نهد و اسبان افراسیاب را که در دشتند جمع میکند و روی
براه می‌نهد . گله‌دار افراسیاب بصدای اسبان از جای می‌جهد و باسواری

چند به تعقیب رستم میپردازد . رستم با سواران می‌آویزد و چند تن از آنان را از پای میاندازد .

از دیگر سوی افراسیاب برای دیدن اسبان بدشت می‌آید . از چوپان و اسبان اثری نمی‌بیند . چوپان که از چنگ رستم گریخته‌است خود را با افراسیاب میرساند و ماجرا را باز میگوید . افراسیاب که از کار رستم بشگفت آمده است با پهلوانانش سر در پی رستم می‌نهد . رستم با آنان می‌آویزد و فراریشان می‌دهد . چهار پیل سفید و غنائم دیگر از آنان میگیرد و روی براه می‌نهد .

دگر باره اکوان بدو باز خورد	نگفتی بدو گفت سیر از نبرد
تهمتن چو بشنید گفتار دیو	بر آورد چون شیر غران غریو
ز فترک بگشاد پیچان کمند	در افکند و آمد میانش به بند
به پیچید بر زین و گرز گران	بر آورد چون پتک آهنگران
بزد بر سر دیو چون پیل مست	بیک زخم مغزش کرد پست
فرود آمد و آبگون خنجرش	بر آهیخت و بیرید جنگی سرش

رستم با سر بریده اکوان و دیگر غنائمی که از جنگ با تورانیان بدست آورده است بدرگاه کیخسرو می‌رود . کیخسرو رستم را با احترام زیاد می‌پذیرد و با او به نوشخواری می‌نشیند رستم ماجرای نبرد خویش را با اکوان برای کیخسرو بازگو میکند و آنگاه با هدایای بسیار که کیخسرو باو داده است بزابل باز می‌گردد .

آنچه در این داستان قابل توجه است تشابه بین نبرد با اکوان دیو و کشتن رستم از درها را درخوان سوم میباشد . در نبرد با اکوان دیو رستم از خستگی کنار چشمه‌ای که در قلمرو اکوان است بخواب می‌رود . درخوان

سوم نیز داستان چنین است و رستم کنار چشمه‌ای که آبشخور اژدهاست
میخوابد .

جلد اول صفحه ۲۵۹ ابیات ۳۶۲-۳۶۵

چمان و چران رخس تا نیمه شب	بخفت و بیاسود و نگشاد لب
کزو پیل گفتی نیابد رها	زدشت اندر آمد یکی اژدها
نکردی ز بیمش برو دیو راه	بدان جایگه بودش آرامگاه
بر او یکی اسب آشفته دید	بیامد جهانجوی را خفته دید

جلد سوم صفحه ۱۳۹ ابیات ۸۷-۸۸

نمد زین بیفگند درپیش آب	چراگاه رخس آمد و جای آب
بتگ باد شد تا بر او رسید	چو اکوانش ازدور خفته بدید

در هر دو واقعه رستم از خستگی بخواب میرود. با این تفاوت که در
خوان سوم رستم از وجود اژدها بی‌خبر است حال آنکه در نبرد با اکوان
از وجود او آگاه می‌باشد و با این وصف کنار چشمه بی‌توجه بخواب میرود.
در خوان سوم اژدها ابتدا قصد کشتن رخس را میکند. رخس رستم را از
خطر آگاه می‌سازد ولی اژدها از دیده مخفی میشود. دوبار دیگر این
ماجرا تکرار میشود یعنی رخس رستم را بیدار میکند و اژدها پنهان می‌گردد
در سومین بار است که رستم به یاری نیروهای ایزدی قادر به دیدن اژدها
می‌شود .

جلد اول صفحه ۲۶۰ بیت ۳۹۱

چنین خواست روشن جهان آفرین که پنهان نکرد اژدها را زمین
رستم با اژدها می‌آویزد و با کمک رخس او را میکشد . ولی در
داستان اکوان چنین نیست. اتحاد سه‌گانه رستم، رخس و نیروهای ایزدی

گسسته‌است. اکوان مانند اژدها دوبار از نظر رستم پنهان میشود و نیروهای ایزدی کمکی برای نمایاندن او بر رستم نمیکنند .

جلد سوم صفحه ۱۳۹ ابیات ۷۳-۸۰

چو گور دلاور کمندش بدید شد از چشم او ناگهان ناپدید
همان چون کمان کئی درکشید دگر باره زو گور شد ناپدید

پیوند رستم و رخس بدینگونه گسسته میشود که رخس رستم را در خواب میگذارد و خود میان اسبان افراسیاب میرود. برای گسستن پیوند سدگانه رستم، رخس و نیروهای ایزدی جز سقوط رستم علت دیگری نمیتوان یافت. اکوان ازین موقعیت استفاده میکند و رستم را در خواب از زمین برمیگیرد و به دریا می افکند . این شکست نیز جز سقوط رستم تعبیر دیگری ندارد . اگرچه در پایان رستم موفق به از پای انداختن اکوان میشود ولی این پیروزی باعث آن نمیشود تا رستم عظمت و تکامل پیش از سقوطش را بازیابد .

داستان نجات بیژن از بند افراسیاب ماجرای دیگر از سقوط رستم را مینمایاند ارمانیان برای نجات خویش از دست گرازان به کیخسرو شکایت میبرند و بیژن پسر گیو داوخواه انجام این کار میشود کیخسرو برای راهنمایی و کمک به بیژن ، گرگین میلاد را با او میفرستد بیژن به ارمان میرود و گرازان را میکشد . گرگین که به بیژن حسادت میکند او را بر آن میدارد تا بجنگلی در آن نزدیکی که دختر افراسیاب در آن بزم می گسترد برود و او را ببیند . بیژن چنین میکند . منیژه دختر افراسیاب خواستار او میشود و در بزمگه چندی با بیژن به نوشخواری می نشیند . ولی هنگام رفتن توان آن ندارد که از بیژن دل بر کند .

او را بیهوش میکند و بکاخ خود میبرد . افراسیاب از این راز با خبر میشود و بیژن را دستگیر میکند تا او را بخاطر جسارتش بکشد ولی بخواهش پیران ویسه تنها به زندانی کردن بیژن در چاه بسنده میکند ازسوی دیگر گرگین به ایران شهر میرود و بدروغ داستان کشته شدن بیژن را برای کیخسرو بازگو مینماید همه بیژن را مرده می پندارند تا آنکه هنگام نوروز کیخسرو بیژن را زنده و در بند در جام گیتی نما می بیند . برای نجات او از بند نامه ای برستم می نویسد و از او میخواهد تا این کار به پایان برد . گیو خود نامه کیخسرو را بزابل میبرد رستم سه روز با گیو به نوشخواری می نشیند و در چهارمین روز با هم به ایران شهر رهسپار میشود . خسرو گیو و رستم را پذیرا میشود و از خداوند میخواهد تا ایزدان در این کار یار رستم باشد آنگاه با پهلوانان شبی را بنوشخواری مینشیند . گرگین میلاد که از آمدن رستم در بند آگاه میشود از او میخواهد تا بخواهشگری نزد خسرو برود و او را از بند آزاد کند رستم گرچه از دروغ زنی میلاد در خشم است او را از بند می رها ند آنگاه گرگین ، زنگه شاوران ، گسته م ، گرازه ، رهام ، فرهاد و اشکش را از میان پهلوانان بر می گزیند تا برای نجات بیژن به توران رود .

ز رستم پیرسید پس شهریار	که چون راند خواهی بدین کینه کار
چنین گفت رستم بشاه جهان	که این کار سیچم من اندر نهان
کلید چنین بند باشد فریب	نباید درین کار کردن نهیب
فراوان گهر باید و زر و سیم	برفتن به امید بودن به بیم
بکردار بازرگانان شدن	فراوان بتوران باید بدن

رستم کاروانی بسان بازرگانان میآراید و با سپاهی چند روزی

بسوی توران می نهد در مرز توران سپاهیان را بجای میگذارد و خود با هفت پهلوان برگزیده برای نجات بیژن به توران می رود .

سپه را بد آن مرز از آنسان بماند خود و ویرگان سوی توران براند همه جامه بر سان بازارگان بپوشید و بگشاد بند از میان گشادند گردان کمرهای سیم پوشدشیان جامه های گلیم چو آمد بنزدیک شهر ختن نظاره بیامد برش مرد و زن

رستم با هدایای بسیار در جامه بازرگانان نزد پیران میرود و میخواهد تا در پناه او به تجارت بپردازد . آنگاه خانه ای فراهم می آورد و با پهلوانان در آن منزل میکند . منیژه از آمدن کاروان با خبر میشود نزد رستم میرود و از او میخواهد تا در بازگشت به ایران زنده بودن بیژن را به پهلوانان ایران خبر دهد تا برای نجاتش بشتابند .

بترسید رستم ز گفتار اوی یکی بانگ بر زد بلندش بروی بدو گفت کز پیش من دور شو نه خسرو شناسم نه سالار نو منیژه بر خواهش می افزاید و رستم را از اینکه او را از درگاه خویش میراند سرزنش میکند و رنجهایی را که در راه نگاهداری از بیژن برده است برای رستم بازگو میکند . رستم را دل برحم می آید .

یکی مرغ بریان بفرمود گرم نوشته بگرد اندر آن نان نرم سبک دست رستم بسان پری نهفت اندر آن مرغ انگشتی منیژه غذاهائی را که رستم باو داده به بیژن می دهد . بیژن هنگام خوردن انگشت رستم را مییابد و می فهمد که رستم برای نجات او به توران آمده است . منیژه را از واقعه آگاه میکند و از او میخواهد تا دیگر بار نزد رستم برود و از او بخواهد تا در نجات وی شتاب کند منیژه

نزد رستم میرود و پیام بیژن را باو میرساند . رستم از منیژه میخواهد تا شبانگاه بر سر چاهی که زندان بیژن است آتشی بزرگ بیافروزد تا رستم بتواند زندان بیژن را بیابد .

منیژه بهیضم شتابید سخت چومرغان برآمد بهشاخ درخت
بهخورشید بر چشم و هیزم به بر که تاکی برآرد شب ازکوه سر
شبانگاه رستم و دیگر پهلوانان ایرانی به نشان آتشی که منیژه افروخته است بر سر زندان بیژن میروند ولی سر چاه را سنگ بزرگی مسدود کرده است . پهلوانان ایران نیروی خود را برای برکندن سنگ می آزمایند هیچکس یارای جنباندن آنرا ندارد.

ز اسپ اندر آمد گو شیر نر زره دامشرا بزد بر کمر
ز زندان زور آفرین زور خواست بزد دست و آن سنگ برداشت راست
آنگاه رستم پیش از آنکه بیژن را از چاه بیرون آورد از او میخواهد تا گرگین میلاد را ببخشد چه در غیر این صورت او را در زندان باقی خواهد گذاشت بیژن گرچه از نامردمی گرگین رنج بسیار برده است ولی او را میبخشد. رستم بیژن را از چاه بیرون میکشد و زنجیر هائی را که بردست و پای او بسته اند میگسلد آنگاه اشکش را با منیژه و بنه ای که همراه دارند روانه ایران زمین میکند و خود و دیگر پهلوانان برای جنگ با افراسیاب روانه کاخ او میشوند. جنگی سخت بین ایرانیان و نگهبانان قصر افراسیاب درگیر میشود افراسیاب از میانه میگریزد و ایرانیان پس از تاراج کاخ او بسوی مرز ایران رهسپار میشوند.

افراسیاب خود را برای جنگ آماده میکند و به تعقیب رستم می پردازد . در مرز ایران و توران هر دو سپاه مقابل یکدیگر صف میکشند.

تہمتن ہمی گشت گرد سپاہ
فغان کرد کای ترک شوریدہ بخت
ترا چون سواران دل جنگ نیست
کہ چندین بہ پیش من آئی بکین
چو در جنگ لشگر شود تیز چنگ
از آہن بکردار کوه سیاہ
کہ ننگی تو بر کشور و تاج و تخت
ز گردان لشگر ترا ننگ نیست
بمردان و اسپان بپوشی زمین
ہمہ پشت بینم ترا سوی جنگ

افراسیاب بجای آنکہ خود بہ نبرد با رستم پردازد حملہای بانہوہ
میکند و جنگی سخت درگیر میشود. پہلوانان ایرانی ہر یک بقسمتی از
سپاہ توران حملہ میبرند . شکست در میان تورانیان می افتد و افراسیاب
دیگر بار از میدان جنگ فرار میکند. رستم با غنائمی بسیار بایران زمین
بر میگردد و پہلوانان اورا آفرین بسیار میکنند کیخسرو بزمی می آراید
و با پہلوانان بنوشخواری می نشیند . پس از این نوشخواری رستم بسوی
سیستان میرود .

ابر شاہ کرد آفرین و برفت
رہ سیستان را بسیچید و تفت
داستان نجات بیژن را از بند افراسیاب میتوان باگشودن دژ سپند
مقایسہ نمود. در ہردو ماجرا رستم با حیلہ موفق میشود. در ماجرای دژ
سپند رستم خود را بسیمای بازرگانان نمک درمی آورد و بدژ داخل میشود.
در ماجرای بیژن نیز در لباس بازرگانان بہ توران میرود و ہردو بار شبانہ
بہ حملہ می پردازد .

جلد اول صفحہ ۱۸۶ بیت ۱۹۱۶

چو شب تیرہ شد رستم تیز چنگ
بر آراست با نامداران جنگ

جلد سوم صفحہ ۱۹۵ آیات ۱۱۳۹ و ۱۱۴۱

منیرہ بلند آتشی بر فروخت
کہ چشم شب قیرہ گونرا بسوخت

تهمتن بیوشید روزمی زره برافکند بند زره را گره
یا :

جلد سوم صفحه ۱۹۸ بیت ۱۱۹۸

شدند تا بدرگاه افراسیاب بهنگام آسایش و گاه خواب
در هر دو ماجرا فریب بیشتر از نیروی پهلوانی در پیروزی رستم
دخالت دارد. با این تفاوت که در نبرد دژ سپند این زال است که حيله
می اندیشد .

جلد اول صفحه ۱۸۴ ابیات ۱۸۷۷-۱۸۷۸

ترا ای پسر گاه آمد کنون که سازی یکی چاره پرفسون
روی شاد دل با یکی کاروان بدآنسان که شناسدت دیدبان
ولی در ماجرای بیژن خود رستم حيله گری میکند.

جلد سوم صفحه ۱۸۶ ابیات ۹۳۳-۹۳۴

چنین گفت رستم بشاه جهان که این کارسیچم من اندر نهان
کلید چنین بند باشد فریب نباید در این کار کردن نهیب
هرگاه این چاره اندیشی و فریب در جنگ را با نبرد رستم و دیو
سپید مقایسه کنیم زشتی کار بیشتر نمایان میشود . در جنگ با دیو سپید
رستم دیو را خفته می یابد ولی ابتدا او را بیدار میکند و بعد جنگ را
آغاز مینماید .

جلد اول صفحه ۲۷۰ بیت ۱۶۴

بغرید غریدنی چون پلنگ چو بیدارشد اندر آمد بجنگ
ولی در نجات بیژن چنین نیست و گوئی رستم گوهر پهلوانی خویش
را از دست داده است چه خود وی در نبرد با شاه هاماوران میگوید .

جلد دوم صفحه ۱۳ ابیات ۲۳۲-۲۳۳

نه مردی بود چاره جستن بجنگ نه رفتی بسان دلاور نهنگ
که در جنگ هرگز نسازد کمین اگر چند باشد دلش پر زکین
رستم در تمام ماجرای بیژن در حال سقوط است گرچه این مبارزات
حیثیتی دوباره برایش ایجاد میکند ولی هرگز نمیتواند ارزش پیش از
سقوط را باو بازگرداند . بطور کلی رستم پس از کشتن سهراب همواره رو
بقهقرا می رود و گوئی دوباره به کارهای اولیه خود رجوع میکند.

در داستان جنگ دوازده رخ که پس از ماجرای بیژن است جز
چند لحظه کوتاه و گذرا از رستم دیگر نشانی نمی بینیم . اول بار در
داستان دوازده رخ رستم هنگامی چهره می نمایاند که کیخسرو برای
چاره جوئی از حمله افراسیاب بزرگان ایران را گرد آورده است.

جلد سوم صفحه ۲۱۰ ابیات ۸۰-۸۲

همه موبدان را برخویش خواند شنیده سخن پیش ایشان براند
نشستند با شاه ایران براز بزرگان و فرزانه رزمساز
چو دستان رستم چو گودرز و گیو چو شیدوش و رهام و فرهاد نیو
دیگر بار هنگامیست که کیخسرو سپاهی را که گرد آورده است بین
پهلوانان تقسیم میکند و هر کدام را بسوئی گسیل مینماید .

جلد سوم صفحه ۲۱۱ ابیات ۱۰۸-۱۱۴

نخستین ازین لشکر نامدار سواران شمشیر زن سی هزار
گزین کرد خسرو برستم سپرد بدو گفت کای نامبردار گرد
ره سیستان پیش گیر و برکش سپاه بهندوستان اندرون کینه خواه
ز غزنین برو تا براه برین که گردد ترا تاج و تخت و نگین

فرامرز را ده کلاه و نگین
جوان پادشاهی شود یکسره
بزن کوس روئین و شیپور ونای
از پایان این سفر رستم تنهادر جوابی که کیخسرو بنامه گودرز میدهد
خبری می‌یابیم .

جلد سوم صفحه ۲۵۰ بیت ۱۰۳۰

براهی که شد رستم شیرمرد
و در جای دیگر همین خبر را از زبان گودرز می‌شنویم .

جلد سوم صفحه ۲۶۰ آیات ۱۲۸۳-۱۲۸۵

همان نیمروز اندرون تا بسند
همان رستم نیو با تیغ تیز
سر هندوان با درفش سیاه
غیر از این چند مورد تا پایان داستان دوازده رخ دیگر از رستم
نشانی نمی‌یابیم .

طی نبرد دوازده رخ چند تن از پهلوانان ایران و توران از جمله
پیران و یسه پهلوان نیکخواه تورانی کشته میشوند ولی نتیجه‌ای بدست
نمی‌آید. کیخسرو برای آنکه کار را یکرویه کند بگردآوری سپاه می‌پردازد
رستم در این ماجرا سیمائی فوق‌العاده کمرنگ و بی‌اهمیت دارد و همواره
در سایه قرار گرفته است. مانند یک سردار عادی می‌جنگد و تعدادی از
سپاه کیخسرو را راهبری میکند. هیچگونه ماجرائی که دلیل برتری و
امتیاز رستم بر دیگر پهلوانان باشد در این ماجرا بچشم نمی‌خورد .

اول بار با نام رستم در این ماجرا هنگامی برمیخوریم که کیخسرو

برای حمله بتوران سرداران خویش را که باطراف فرستاده است فرامیخواند
رستم نیز میان این پهلوانان است.

جلد چهارم صفحه ۸ ابیات ۱۰۹-۱۱۱

چولهراسب و چون اشکش تیز چنگ که از ژرف دریا برآرد نهنگ
دگر نامور رستم پهلوان پسندیده و راد و روشن روان
بفرمودشان بازگشتن بدر هرآنکس که بدگرد و پرخاشخر
رستم نزد کیخسرو میرود و فرماندهی قسمتی از سپاه را بعهده
میگیرد.

جلد چهارم صفحه ۹ ابیات ۱۴۹-۱۵۱

هرآنکس که از زابلستان بدند و گر مهتر و خویش دستان بدند
بدیشان سپرد آن زمان دست راست همه نام و آرایش جنگ خواست
جنگ بین ایران و توران در میگیرد و رستم هماره در رکاب
کیخسروست.

(جلد چهارم صفحات ۱۸ و ۲۵ و ۲۹ و ۳۶ ابیات ۳۵۶ و ۵۳۱ و ۵۳۲
و ۶۱۷ و ۷۹۳)

در این جنگ افراسیاب دیگر بار شکست میخورد و به گنگ دژ
پناه میبرد. کیخسرو او را تعقیب میکند و برای پیروزی در جنگ قسمتی
از سپاه را که زابلی اند برستم و قسمتی دیگر را که از «بردع» و «اردبیل»
آمده اند به گسته می سپارد و آنان را روانه جنگ با سواران توران میکند
و خود بار دیگر با افراسیاب بمبارزه می پردازد.

بفرمود تا بر هیونان هست نشینند و گیرند اسپان بدست
بدان تا بدین گونه لشگردمان شبیخون بیارند از ناگهان

برفتند این هردو زیبای تاج یکی دربیابان یکی سوی چاچ
 در نیمه نبرد افراسیاب از حمله رستم به توران آگاه میشود و روی
 بسوی توران می نهد تا رستم را غافلگیر کند و شکست دهد. از دیگر سوی
 کیخسرو که از فتح رستم در توران باخبر است پیکری بسوی او میفرستد و
 آمدن افراسیاب را باو خبر میدهد. افراسیاب بقوای رستم حمله میکند
 ولی رستم که از آمدن او آگاه است خود را برای جنگ آماده کرده است.
 افراسیاب خود را بین قوای رستم و کیخسرو گرفتار می بیند و دیگر بار
 بسوی گنگدژ می گریزد رستم نزد کیخسرو میرود و گنگدژ را محاصره
 میکند. کیخسرو موفق میشود تا شکافی در باره دژ ایجاد کند و رستم را
 آنجا بداخل گنگدژ می فرستد.

جلد چهارم صفحات ۶۰-۶۱ ابیات ۱۳۵۹-۱۳۷۰

برستم بفرمود پس شهریار	پیاده هر آنکس که بد نیزه دار
که پیش اندر آرد بر آن رخنه گاه	همیدون بسی نامور کینه خواه
ابا ترکش و تیغ و تیر و تبر	سوار ایستاده پس نامور
سپهدار جنگی نگهدارشان	بدانگه که شد سخت پیکارشان
سوار و پیاده ز هردو گروه	بجنگ اندر آمد بکردار کوه
برخنه در آورد یکسر سپاه	چو شیر ژیان رستم کینه خواه
پیاده بیامد بکردار گرد	درفش سیه را نگون سار کرد
نشان سپهدار ایران بنفش	بدان باره زد شیر پیکر درفش
پیروزی شاه ایران سپاه	برآمد خروشیدن از رزمگاه
فراوان ز توران سپه کشته شد	سر بخت تورانیان گشته شد
بدانگه کجا رزمشان شد درشت	دو تن رستم افکند زیشان بمشت

چو گرسیوز و «جهن» رزم آزمای که بد تخت توران ازیشان بیای
با اسیر شدن جهن و گرسیوز که پسر و برادر افراسیابند دو ااره
شکست از آن تورانیان میشود و افراسیاب این بار به چین می‌گریزد. کیخسرو
بار دیگر برای از پای در آوردن او جنگ را آغاز میکند. افراسیاب این
بار از کیخسرو میخواهد که صلح را بپذیرد و پادشاه ایران و توران باشد
و یا اگر خواستار جنگ است خود و افراسیاب به نبرد تن بتن پردازند
ولی کیخسرو براهنمائی رستم خواهان جنگ به انبوه است. لذا خندقی
دور سپاه بر سر راه افراسیاب میکند و برای جلوگیری از شبیخون افراسیاب
رستم و طوس را با سپاهی چند میفرستد تا از دور نگاهبان سپاه باشند.
رستم بسوی بیابان و طوس به کوه میرود.

افراسیاب شبانگاه بایرانیان حمله میکند ولی کیخسرو آماده
جنگ است. از دیگر سوی رستم ازدشت و طوس از جانب کوه بر افراسیاب
میتازد. جنگی سخت در میگیرد. در میان جنگ بادی سخت پیا می‌شود
و خاک بیابان را در چشم سپاه توران میکند. کیخسرو که چنین میبیند
حمله سختی می‌آورد.

چو کیخسرو آن جنبش باد دید دل و بخت ایرانیان شاد دید
ابارستم و گیو و گودرز و طوس ز قلب سپاه اندر آورد کوس
افراسیاب با سواری چند از نزدیکان بار دیگر روی بفرار مینهد
و از رود گنگ می‌گذرد کیخسرو به تعقیب او می‌پردازد ولی ایرانیان
هراسان آنند که مبادا در رود گنگ غرق شوند و میخواهند تا بایران
باز گردند.

جلد چهارم صفحه ۷۷ - ۷۸ آیات ۱۷۶۰ - ۱۷۶۴.

چنین گفت رستم که ای مهتران
 نباید که این رنج بی بر شود
 و دیگر که این شاه پیروزگر
 از ایران برقتیم تا پیش گنگ
 ز کاری که سازدهمی بر خورد
 جهانی دیده و رنج برده سران
 بیاد تن آسانی اندر شود
 بیابد همی ز اختر نیک بر
 ندیدیم جز چنگ یازان بچنگ
 برین آمد و هم برین بگذرد
 ایرانیان راضی بگذشتن از گنگ رود میشوند . کیخسرو فتح
 نامه‌ای همراه با اسیران و غنائم جنگ نزد کاوس میفرستد آنگاه برای
 فغفور چین و شاه مکران نامه می نویسد و آنان را باطاعت میخواند. فغفور
 چین با استقبال کیخسرو میشتابد . کیخسرو سه ماه در چین میماند آنگاه
 آن بوم را برستم میسپارد و خود بسوی مکران میرود .

جلد چهارم صفحه ۸۴ بیت ۱۹۲۹ .

چهارم ز چین شاه ایران براند
 بمکران شد ورستم آنجا بماند
 کیخسرو مدتی به تعقیب افراسیاب می پردازد ولی نتیجه‌ای نمیگیرد
 در بازگشت چندی در چین مهمان رستم میشود و آنگاه بایران زمین روی
 می نهد . چندی می گذرد ، افراسیاب بدست هوم از نژاد فریدون اسیر
 میشود . افراسیاب از دست هوم میگریزد و در دریا پنهان میشود . خبر
 به کاوس و کیخسرو میرسد و بالاخره موفق به دستگیری افراسیاب میشوند
 و او و گرسیوز و ابخونخواهی سیاوش میکشند ه

دیری نمیگذرد که کاوس می میرد و پادشاهی به کیخسرو میرسد
 و او که نگران آنست تا مبادا خوی بد کاوس و افراسیاب که هر دو دنیای
 اویند در روی تأثیر کند و در پایان عمر از راه راست منحرف شود بعبادت
 می پردازد و از بزرگان کناره میگیرد . پهلوانان ایران که گوشه گیری

کیخسرو بر ایشان بدون علت است برای چاره‌جویی دست کمک بسوی رستم و زال دراز میکنند و آنان را از زابلستان فرا میخوانند. زال و رستم دانایان زابلستان را گرد می‌آورند و روی بسوی ایران شهر می‌نهند و رود آنان به ایران شهر همزمان با تصمیم کیخسرو به ترك تاج و تخت است. زال زبان به نصیحت می‌گشاید ولی دل‌گرم اودر آهن سرد کیخسرو اثری نمی‌کند و عاقبت زال که کیخسرو را در تصمیم خود پایدار می‌بیند خدمات رستم را باو گوشزد میکند و منشور سلطنت زابل را برای رستم از او می‌گیرد.

آنگاه کیخسرو هر گوشه از مملکت را به پهلوانی می‌سپارد و پادشاهی را به لهراسب می‌دهد سپس روی بکوه می‌نهد و شبی در برف ناپدید می‌شود. زال و رستم و گودرز که در آن کوه‌ها چندی برای یافتن کیخسرو و پهلوانانی که باو ناپدید شده‌اند به جستجو می‌پردازند ولی نتیجه‌ای نمی‌برند و بایران شهر باز می‌گردند. پس از ناپدید شدن کیخسرو لهراسب رسماً به سلطنت می‌نشیند.

دیگر از رستم تا زمان سلطنت گشتاسب نشانی نیست اولین بار هنگام سلطنت گشتاسب در ابیاتی که دقیقی سروده است به نام رستم بر می‌خوریم.

جلد چهارم صفحه ۲۲۲ ابیات ۹۹۶ - ۹۹۸ .

چو آنجار رسید آن گرانمایه شاه	پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام	سوار جهان‌دیده همتای سام
ابا پیر دستان که بودش پدر	ابا مهتران و سران سر به سر
با سقوط رستم از اوج گوئی دوره پهلوانی شاهنامه نیز رویایان	

مینهد . دیگر از پهلوانان در جنگ کمتر نامی برده میشود و خودشاهان یا شاهزادگان قهرمان ماجرا قرار میگیرند و پهلوانی میکنند . سیمای رستم که زمانی درخشش بسیار داشت کم کم از رونق می افتد و در سایه سیمای پر رنگی چون سیاوش و کیخسرو قرار میگیرد و در واقع همانطور که روزی هر لحظه بر درخشش رستم افزوده میگشت و هر ماجرا کسب افتخاری تازه برایش مینمود بتدریج از اهمیتش کاسته میشود .

پیوند رستم و رخس و نیروهای ایزدی در ماجرای سقوطش می گسند و رستم که گوئی نمیتواند بار افتخاراتش را بدوش بکشد در هر ماجرا گوشه‌ای از عظمتش را از دست میدهد و در پایان تامقام يك پهلوان عادی تنزل میکند و بالاخره در ماجرای نبرد با اسفندیار به آخرین مرحله از سقوط میرسد .

((رستم و اسفندیار))

تراژدی بزرگ نبرد رستم و اسفندیار را میتوان آخرین مرحله سقوط رستم از اوج دانست چه رستم با کشتن اسفندیار پهلوان مقدس شاهنامه بطور کامل به پهلوانی بدکار تبدیل میشود . زیرا آنگاه که دو نیروی خیر به نبرد می ایستند جز بدی و شر چیزی زائیده نخواهد شد . اسفندیار پهلوانی است که بخاطر دین بهی شمشیر میزند، بوسیله زردشت تقدیس شده است و در شاهنامه بعد از رستم تنها پهلوانی است که از هفتخوان میگذرد .

اولین بار که با چهره اسفندیار بعنوان يك پهلوان بزرگ روبرو

میشویم در جنگ گشتاسب پادشاه ایران و ارجاست تورانی است گشتاسب دین زردشت را پذیرفته است و ارجاست از او میخواهد تا ترك این دین کند . گشتاسب نمیپذیرد و نبرد آغاز میشود . در این جنگ «گرامی» پسر جاماسب وزیر برادر گشتاسب کشته میشود اسفندیار که پسر گشتاسب است از ماجرا آگاه میشود و خود را برای نبرد آماده میکند . پیش از این نبرد است که گشتاسب سوگند میخورد هرگاه که در نبرد پیروز شود پادشاهی را به اسفندیار بدهد . اسفندیار جنگ را آغاز میکند و سپاه توران را شکست میدهد . آنگاه به فرمان گشتاسب همه کشور را بدین بهی میآورد ولی در پایان به بدگوئی گرزم که یکی از نزدیکان گشتاسب است گرفتار میآید و در دژ گنبدان به بند کشیده میشود . دیگر بار ارجاست لشکر میآراید و نبرد را آغاز میکند در این جنگ لهراسب پدر گشتاسب کشته میشود . گشتاسب خود با سپاهی چند بمیدان نبرد میرود ولی ۳۸ تن از پسرانش کشته میشوند و خود وی شکست میخورد و نگران بکوهی پناهنده میشود آنگاه برای شکست دادن تورانیان اسفندیار را از بند آزاد میکند . اسفندیار در این جنگ نیز پیروز میشود و ارجاست به روئین دژ فرار میکند گشتاسب از اسفندیار میخواهد تا روئین دژ را فتح کند و خواهرانش را که بدست ارجاست اسیرند نجات دهد . سپس دیگر بار سوگند میخورد که هرگاه اسفندیار در این نبرد پیروز شود پادشاهی را به او خواهد داد . اسفندیار با گرگسار یکی از تورانیان اسیر و سپاهی چند بسوی روئین دژ میشتابند .

همی راند تا پیشش آمد دوراه سرا پرده و خیمه زد با سپاه
آنگاه از گرگسار میخواهد تا راه روئین دژ را به او باز نماید .

گرگسار راه سومی به اسفندیار نشان میدهد که میتواند او را در مدت يك هفته به روئین دژ برساند ولی هفتخوان به سر راهست .

سدیگر ببرد پیک هفته راه
پر از شیر و گرگ است و نراژدها
فریب زن جادو از گرگ و شیر
یکی را ز دریا بر آرد بماء
بیابان و سیمرغ و سرمای سخت
که چون باد خیزد بدر درخت
در اینجا اولین بار از سیمرغ که در شاهنامه هماره يك نیروی خیر
و پشتیبان ایرانیان و بخصوص خانواده رستم است بعنوان یکنیروی اهریمنی
یاد میشود .

اسفندیار هفتخوان را بر میگزند و با سپاه به سوی روئین دژ
میروند اولین خوان نبرد اسفندیار بادو گرگ است .

جلد چهارم صفحه ۲۴۸ ایات ۱۶۰۴ تا ۱۶۰۶ .

نخستین بیاید به پیشت دو گرگ
بسان گوزنان بسر برد سو
دو دندان بکردار پیل ژیان
اسفندیار هنگام رسیدن بنخوان اول سپاه را میگذارد و خود به
جنگ دو گرگ میروند جلد چهارم صفحه ۲۴۸ ایات ۱۶۱۷ تا ۱۶۲۵
سپهد چو آمد بنزدیک گرگ
بدیدند گرگان بر و یال او
بهامون سوی او نهادند روی
کمانرا بزه کرده مرد دلیر
نر و ماده هر يك چو پیل سترگ
همی رزم شیران کنند آرزو
بر و یال فربه و لاغر میان
بفشرد ران همچو پیل سترگ
میان بستن و چنگ و کوپال او
دو پیل دژ آگاه دو جنگجوی
بغرید بر سان غزنده شیر

بر آهرمنان تیر باران گرفت
 ز پیکان پولاد گشتند سست
 نگه کرد روشن دل اسفندیار
 یکی تیغ زهر آ بگون برکشید
 سرانشان بپرید و بر گردچاک
 بتندی کمین سواران گرفت
 نیامد یکی پیش او تندرست
 بدید آن دود دراهمی سست و زار
 عنان را گران کرد و اندر کشید
 گل انگیخت از خون ایشان ز خاک

گذشتن از هفت خوان گرچه بین رستم و اسفندیار مشترک است ولی با يك مقایسه میتوان برتری رستم را دریافت ابتدا آنکه در هفتخوان هدف رستم بسی والاتر و پرازشتر از هدف اسفندیار است چه رستم برای نجات شاه ایران و در واقع برای نجات ایران از هفتخوان میگذرد حال آنکه هدف اسفندیار یعنی کشتن ارجاست و نجات خواهرانش دارای چنین ارزشی نیست. دیگر آنکه رستم بدون راهنما و یا هیچ سابقه ذهنی با مشکلات پنجخوان اول مبارزه میکند. حال آنکه اسفندیار از ابتدا براهنمائی گرگسار به هفتخوان وارد میشود و همواره پیش از روبرو شدن با خطر چگونگی آنرا میداند. در نتیجه بچاره جوئی میپردازد. سدیگر آنکه خطرات در هفتخوان رستم هر کدام علتی دارند مثلا کشته شدن شیر بدست رخس درخوان اول باعث پیوستگی رستم و رخس میشود حال آنکه در هفتخوان اسفندیار چنین نیست. گرچه اسفندیار درخوان اول دو گرگ را از پای میاندازد ولی کار او از نظر حساسی ارزش خوان اول رستم را ندارد.

خوان دوم در هفتخوان اسفندیار کشتن دوشیر است. در این خوان نیز اسفندیار چون خوان پیش سپاه را میگذارد و خود به تنهایی به جنگ دو شیر میرود،

جلد چهارم . صفحه ۲۴۹ ابیات ۱۶۵۱ - ۱۶۵۵ .

بیامد چو با شیر نزدیک شد	جهان بر دل شیر تاریک شد.
یکی نره بود و دگر ماده شیر	برفتند پر خاشجوی و دلیر
چون نراندر آمد یکی تیغ زد	بشدرنگ رویش چورنگ بسد
ز سر تا میانش بدو نیم کرد	دل شیر ماده پر از بیم کرد
چو جفتش بر آشفته و آمدفراز	یکی تیغ زد بر سرش رزمساز
بخاک اندر افتاد غلطان سرش	ز خون لعل شد دست و جنگی برش

خوان دوم اسفندیار نیز از نظر مقایسه ارزش خوان دوم رستم را ندارد . در خوان دوم آنگاه که رستم و رخس از تشنگی در حال مرگند بکمک نیروهای ایزدی بچشمه‌ای رهنمون میشوند و در واقع در خوان دوم است که اتحاد سه گانه رستم و رخس و نیروهای ایزدی تشکیل میشود حال آنکه خوان دوم اسفندیار چنین نیست و کشتن دو شیر هیچگونه کمکی به تکمیل شخصیت اسفندیار نمیکند .

خوان سوم کشتن اژدهاست . اسفندیار برای کشتن این اژدها بچاره اندیشی میپردازد .

جلد چهارم صفحه ۲۵۱ ابیات ۱۶۷۷ - ۱۶۷۸ .

یکی نغز گردون چو بین بساخت	بگرا ندرش تیغها بر نشاخت
بسر بر یکی کرد صندوق نغر	بیاراست آن درگر پاک مغز

اسفندیار با گردونه تیغدار خود بجننگ اژدها میرود .

جلد چهارم صفحات ۲۵۴ - ۲۵۵ ابیات ۱۶۸۸ - ۱۷۰۲ .

بیاورد گردون و صندوق شیر	نشست اندر و شهریار دلیر
دو اسب گرانمایه بسته براوی	سوی اژدها تیز بنهاد روی

ز دوراژدها بانگ گردون شنید
ز جای اندر آمد چو کوهی سیاه
دو چشمش چو دو چشمه تابان ز خون
دهن باز کرده چو غار سیاه
چو اسفندیار آن شگفتی بدید
همی جست اسب از گزندش رها
فرو برد اسپان و گردون بهم
بکامش چو تیغ اندر آمد بماند
نه بیرون توانست گردون ز کام
ز گردون و از تیغها شد غمی
بر آمد ز صندوق مرد دلیر
بشمشیر مغزش همی کرد چاک
از آن دود آن زهر بیپوش گشت

خرامیدن اسب جنگی بدید
تو گفتی که تاریک شد خور و ماه
همی آتش آمد ز کامش برون
همی کرد غران بدو در نگاه
بیزدان پناهِید و دم در کشید
بدم در کشید اسب را اژدها-
بصندوق در گشت جنگی دژم
چو دریای خون از دهن برغشانند
چو شمشیر بد تیغ و کامش نیام
بزور اندر آورد لختی کمی
یکی تیز شمشیر در جنگ شیر
همی دود زهرش بر آمد ز خاک
چو کوهی بیفتاد و بیپوش گشت

خوان سوم یعنی کشتن اژدها بین رستم و اسفندیار مشترک است.
چه رستم نیز در خوان سوم به جنگ با اژدها میپردازد. با این تفاوت
که از وجود اژدها تاپیش از روبرو شدن با آن آگاهی ندارد در کشتن
اژدها رستم و رخس و نیروهای ایزدی همراهند حال آنکه در مورد
اسفندیار نه تنها از وجود اژدها آگاهی دارند بلکه بچاره جوئی نشسته
است و بحیله میتوانند اژدها را از پای بیا نندازد و این خود از ارزش
حماسی این خوان میبکاهد.

خوان چهارم یعنی کشتن زن جادو نیز بین رستم و اسفندیار مشترک
است. و این شباهت حتی بین کلماتی که رستم و اسفندیار در این خوان

بر زبان میآوردند وجود دارد .

اسفندیار برای گذشتن از این خوان نیز بحیله متوسل میشود . بدین شکل که در محل زندگی زن جادو خوان میگسترده و نغمه خوانی میکند . زن جادو خود را بسان دختری زیبا میآراید و نزد اسفندیار میرود . و آنگاه اسفندیار با زنجیری که زردشت به بازوی او بسته است زن جادو را اسیر میکند و میکشد . هر دو پهلوان در این خوان بنغمه سرائی میپردازد با این تفاوت که کار رستم طبیعی ترست . نغمه سرائی این دو پهلوان میتواند معرف شخصیتشان باشد و این در مورد رستم صادق ترست چه اسفندیار بحیله و با آگاهی از اینکه زن جادو و آوایش رامیشود نغمه میسراید .

جلد اول صفحه ۲۶۱ ایات ۴۲۵ تا ۴۴۱ .

ابامی یکی نغز طنبور بود	بیابان چنان خانه سور بود .
تهمتن مر آن را بیر درگرفت	بزد رود و گفتارها بر گرفت
که آواره بد نشان رستم است	که از روزشادیش بهره کم است
همه جای جنگ است میدان اوی	بیابان و کوه است بستان اوی
همه جنگ با دیو و نر اردها	ز دیو و بیابان نیابد رها
می و جام و بویا گل و مرغزار	نکردست بخشش مرا روزگار
همیشه بجنگ نهنگ اندرم	دگر با پلنگان بجنگ اندرم
و اسفندیار میسراید .	

جلد چهارم صفحه ۲۵۳ و ۲۵۴ ایات ۱۷۳۹ تا ۱۷۴۵

یکی جام زرین بکف بر نهاد	چو دانست کز می دلش گشت شاد
هم آنگاه طنبور در بر گرفت	سراییدن از کام دل در گرفت

همی گفت بد اختر اسفندیار
 نه‌بیند جز از شیر و نراژدها
 بیابد خوشی زین جهان بهره‌ای
 بیابد ز یزدان همه کام دل
 بیالای سرو و چو خورشید روی
 فرو هشته از مشك تا پای موی
 نغمه سرائی رستم معرف احساس و اندیشه وی است حال آنکه در
 مورد اسفندیار این توهم وجود دارد که آیا وی آنچه را احساس میکند
 میکند بر زبان می‌آورد و یا برای فریقتن و به‌چنگ آوردن زن جادوست
 که این‌گونه نغمه‌سرائی مینماید. اختلاف دیگر بین رستم و اسفندیار در
 مورد کشتن زن جادوست که رستم با بر زبان آوردن نام ایزد موفق به
 شناختن زن جادو میشود .

جلد اول صفحه ۲۶۲ اییات ۴۳۸ تا ۴۴۰

یکی طاس می بر کفش بر نهاد
 ز دادار نیکی دهش کـرد یاد
 چو آواز داد از خداوند مهر
 دگرگونه برگشت جادو به‌چهر
 روانش گمان ستایش نداشت
 ز بانس توان نیایش نداشت .
 ولی در خوان چهارم اسفندیار زن جادو نه‌تنها از بردن نام ایزد
 چهره‌اش دگرگون نمیشود بلکه حتی آنگاه که اسفندیار زنجیر مقدس
 زردشت را نیز بگردنش می‌افکند زن جادو ماهیت اصلی خویش را
 نمینماید .

جلد چهارم صفحه ۲۵۴ اییات ۱۷۵۱ تا ۱۷۵۹

جهانجوی چون روی او را بدید
 سرود و می و رود برتر کشید
 چنین گفت کی دادگر يك خدای
 بکوه و بیابان توئی رهنمای

بجستم هم‌اکنون پرچهره‌ای
بداد آفریننده دادار داد
یکی جام پر باده مشکبوی
یکی نغز پولاد زنجیر داشت
بیازویش بر بسته بد زرد هشت
بانداخت زنجیر در گردنش
زن جادو از خویشتن شیر کرد
و بدین ترتیب در خوان چهارم نیز رستم همچنان برتری خود را
حفظ میکند .

بمیشه درون زو مرا بهره‌ای
دل پاک و جانم پرستنده باد
بدو داد تا لعلگون کرد روی
نہان کرده از جادو آثریر داشت
بگشتاسب آورده بود از بهشت
بدانسان که نیرو برد از تنش
جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
و بدین ترتیب در خوان چهارم نیز رستم همچنان برتری خود را

خوان پنجم رستم گرفتار کردن اولاد است ولی خوان پنجم اسفندیار
کشتن سیمرغ میباشد گرگسار راهنمای اسفندیار در توصیف سیمرغ
میگوید .

جلد چهارم صفحه ۲۵۵ ابیات ۱۷۸۱ تا ۱۷۸۶ .

یکی کوه بینی سر اندر هوا
که سیمرغ خواند و راه جوی
اگر پیل بیند بر آرد بچنگ
نبیند ز بر داشتن هیچ رنج
دو بچه است او را بالای او
چو او در هوارفت و گستر دپر
اسفندیار این بار نیز بچاره جوئی بر میخیزد و دیگر بار با گردونه
عجیبش بچنگ سیمرغ میرود .

برو بر یکی مرغ فرمان روا
چو پرنده کوهیست پیکار جوی
ز دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
تو او را چو گرگ و چو جادو مسنج
همان رای پیوسته با رای او
ندارد زمین توش و خورشید فر
اسفندیار این بار نیز بچاره جوئی بر میخیزد و دیگر بار با گردونه

جلد چهارم صفحه ۲۵۶ ابیات ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۸ .

پش لشگر و ناله بوق دید
نه خورشید بدمانده پیدانه ماه
بر آنسان که نخچیر گیرد پلنگ
نماند ایچ سیمرخ را زور و فر
چو تنگ اندر آمد فرود آرمید
خروشان و خون از دودیده چکان
که از سایه شان دیده گم کرد راه
بخون اسب و صندوق و گردون بشست
بغرید با آلت کار زار
چه زود آورد مرغ پیش نهنگ
چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت

چو سیمرخ از کوه صندوق دید
ز کوه اندر آمد چو ابر سیاه
بدان بد که گردون بگیرد بچنگ
بر آن تیغها زد دو بال و دو پر
بچنگ و بمنقار چندی طپید
چو دیدند سیمرخ را بچگان
چنان بر پریدند از آن جایگاه
چو سیمرخ از آن زخمها گشت سست
ز صندوق بیرون شد اسفندیار
زره دار شمشیر هندی بچنگ
همی زد بر او تیغ تا پاره گشت

کشتن سیمرخ از جنبه پهلوانی کاملاً غنی است و تنها در این خوان
است که اسفندیار بر رستم در خوان پنجم برتری دارد. گذشته از آن
کشتن سیمرخ خود دارای اهمیتی فوق العاده است. چه سیمرخ از يك
نیروی خیر بيك نیروی شر بدل میشود و این در نبرد رستم و اسفندیار
اهمیتی شگرف دارد.

خوان ششم اسفندیار گذشتن از برف است. اسفندیار با دیگر
پهلوانان قصد عبور از این خوان را میکند ولی وصف دشواریهای راه که
گرگسار میکند یاران اسفندیار را هراسان مینماید. و قصد بازگشت
میکند، اسفندیار بر آنان خشم میگیرد و سرزنشستان میکند. ولی
بالاخره پهلوانان ایران همگام اسفندیار قصد گذر از خوان ششم را میکنند

جلد چهارم صفحه ۲۵۹ ابیات ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۵.

بمنزل رسید آن سپاه گران
بهاری یکی خوش منش روز بود
سرا پرده و خیمه فرمود کی
هم اندر زمان تند بادی زکوه
جهان یکسره گشت چون پرزاغ
بیارید بر کوه تاریک برف
سه روز سه شب هم بدانسان بدشت
سرا پرد و خیمه ها گشت تر
هواپود گشت برف چون تاره شد

همان گرزداران و ژوپینوران
دل افروز و هم گیتی افروز بود
بیاراست خون و بیاورد می
برآمد که شد نامور زو ستوه
ندانست کس باز هامون زراغ
زمین شد پراز برف و بادی شگرف
دم باد از اندازه اندر گذشت
ز سرما یکی را نه پا و نه پر
سپهدار از آن کار بیچاره شد

اسفندیار از ایرانیان میخواست تادست به دعا بردارند مگر از آن
بلا برهند. ایرانیان چنین میکنند. بادی خوش میوزد و از برف اثری
بجای نمی ماند و اسفندیار بنه را همانجا میگذارد و با سوارانی که فقط
آلت جنگ را همراه دارند روی بروئین دژ مینهد.

این خوان از نظر حماسی فوق العاده فقیر است و هیچگونه امتیازی
ندارد. بر عکس خوان ششم رستم یعنی جنگ با ارژنگ دیو از نظر
حماسی از غنی ترین ماجراهای شاهنامه میباشد.

خوان هفتم اسفندیار گذشتن از رود و کشتن گرگسار است. اسفندیار
هنگامیکه برود میرسد و پهنای شگرف آنرا میبیند دل سرد میشود و گرگسار
را از اینکه باو دروغ گفته است سرزنش میکند و وعده میدهد هرگاه از
رود بگذرد و روئین دژ را فتح کند پادشاهی آن سامان را باو خواهد داد
گرگسار اسفندیار و سپاه ایران را بآن سوی رود میبرد ولی در آنجا
با اسفندیار دشنام میدهد و بر اثر این توهین بدست اسفندیار که خشم بر

او چیره شده است کشته میشود آنگاه اسفندیار بکار دژ میپردازد ولی باره روئین دژ آنچنان ستر است که اسفندیار را بر این گذری نیست. پس دو تن از شکارچیان روئین دژ را اسیر میکند. و از آنان چگونگی کار دژ را جويا میشود و در مییابد که فتح روئین دژ کاری بس دشوار است در این جا خون هفتم اسفندیار نیز پایان میرسد.

این خون از نظر حماسی ارزش چندانی ندارد و در مقایسه با خون هفتم رستم یعنی کشتن دیو سپید کاملاً بی ارزش است. نکته قابل توجه آنست که رستم در هر خون بسوی کمال پیش میرود تا آنکه در خون هفتم به پهلوانی برتر مبدل میشود. هر یک از خوانهای رستم دارای ارزش خاصی در تکامل شخصیت اوست. هیچگاه نمیتوان جای خوانها را با هم عوض کرد و یا در حوادث آن تغییری داد حال آنکه برای اسفندیار چنین نیست تکاملی برایش وجود ندارد و براحتی میتوان يك خون را ندیده گرفت و یا حذف کرد و یا آنکه جای آنرا بایکدیگر عوض نمود.

پس از هفتخوان اسفندیار بجامه بازارگانان بروئین دژ میرود و خواهرانش را نجات میدهد بین این کار اسفندیار و نجات بیژن از توران بوسیله رستم نیز تشابهی وجود دارد با این تفاوت که نجات بیژن بحیله گری در دوران سقوط رستم است و نجات خواهران و فتح روئین دژ بدست اسفندیار در دوره اوج قدرت او میباشد. بطور کلی رستم پس از گذشتن از هفتخوان یکدوره اوج را بعنوان پهلوان برتر طی میکند ولی اسفندیار چنین نیست و بلافاصله پس از هفتخوان بحیله وارد ژوئین دژ میشود. رستم هنگام نبرد با دیو سپید اول او را از خواب بیدار میکند آنگاه

بجنگ میپردازد حال آنکه اسفندیار در فتح روئین دژ ابتدا ارجاسب و دیگر پهلوانان او را مست میکند و بعد بجنگ بر میخیزد .

پس از فتح روئین دژ اسفندیار کارهایی را که کرده است برای گشتاسب بازگو میکند و از او میخواهد تا بسوگند خویش عمل نماید و پادشاهی را باو بدهد ، ولی گشتاسب چنین قصدی ندارد . پس از اختر شناسان میخواهد تا پایان کار اسفندیار را بر او روشن کنند . ستاره شناسان در اختر اسفندیار چنین میبینند که مرگ او در زابل و بدست رستم است .

گشتاسب با آنکه از این راز آگاه است از اسفندیار میخواهد تا بزابلستان برود و رستم و پسر و برادر او را دست بسته به پایتخت بیاورد جلد چهارم صفحه ۲۸۶ ابیات ۲۵۰۷ تا ۲۵۱۹ .

بفرزند پاسخ چنین داد شاه	که از راستی بگذریم نیست راه
ازین پیش کردی که گفتمی تو کار	که یار تو بادا جهان کردگار
نبینم کنون دشمنی در جهان	نه بر آشکارا نه اندر نهان
که نام تو یابد نه پیچان شود	چه پیچان همانا که بیچان شود
ز گیتی ندانم ترا کس همال	مگر بیخرد رستم آن پورزال
که اوراست تا هست زابلستان	همان بست و غزنین و کابلستان
بمردی همی ز آسمان بگذرد	همی خویشتن کهتری نشمرد
همو پیش کاوس کی بنده بود	ز کیخسرو اندر جهان زنده بود
بشاهی ز گشتاسب راند سخن	که او تاج نو دارد و ما کهن
بگیتی ترا نیست کس همنبرد	ز رومی و توری و آزاد مرد
سوی سیستان رفت باید کنون	بکار آوری رنگ و جنگ و فسون

برهنه کنی تیغ و کوپال را بیند آوری رستم زال را
زواره فرامرز را همچنین نمائی که کس بر نشید بزین
اسفندیار از گفته پدر افسرده میشود و از او میخواهد تا این سودا
را از سر بدر کند زیرا رستم را پهلوانی بزرگ و وارسته میداند گذشته از
این او را پیرمردی میشناسد که باید آسوده اش گذاشت. گشتاسب در این
کار پای میافشارد و از اسفندیار میخواهد تا رستم را اسیر کند. اسفندیار
در مییابد که آنچه گشتاسب میخواهد رستم دست بسته نیست.

جلد چهارم صفحه ۲۸۷ ابیات ۲۵۴۳ تا ۲۵۴۶

سپهد بروها پر از چین بکرد بشاه جهان گفت کزدین مگرد
ترا نیست دستان رستم بکار همی راه جوئی از اسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی زگیتی مرا دور خواهی همی
ترا باد این تاج و تخت مهان مرا گوشه ای بس بود در جهان
اسفندیار خشمگین گشتاسب را ترك میگوید. از دیگر سوی کتایون
مادر اسفندیار از بهمن فرزند اسفندیار میشنود که اسفندیار آهنگ سفر
بزابلستان و جنگ با رستم را دارد. پس پیش اسفندیار میشتابد و از او
میخواهد تا براه خرد گام بردارد و از رفتن بزابلستان و جنگ با رستم
چشم پپوشد. ولی لابد های او به اسفندیار که از جور پدر دل شکسته است
اثر نمیکند. سپاهی گرد میآورد و روی بجانب زابل مینهد.

در ابتدای سفر شتر پیشروی، کاروان از رفتن باز میماند و ایرانیان
اینرا بفال بد میگیرند. ولی اسفندیار همچنان براه خویش ادامه میدهد
و در پایان کنار رود هیرمند پرده سرای میزند. آنگاه بهمن را سوی رستم
میفرستد. خشم گشتاسب را با اطلاع او میرساند و از نیامدن بدرگاه گشتاسب

سرزنشش میکند .

جلد چهارم صفحه ۲۹۱ ابیات ۲۶۳۷ تا ۲۶۴۳

بدانی که چونین نه اندر خورد	اگر بازجوئی ز راه خرد
گرانمایه اسپان و تخت و کلاه	که چندین بزرگی و گنج و سپاه
چو در بندگی تیز بشتافتی	تو پیش از نیاکان ما یافتی
نکردی گذرسوی آن بارگاه	چه مایه جهان داشت سهراب شاه
نیامدت خود زان سپس تخت یاد	چنو شهر یاری بگشتاسب داد
از آرایش بندگی گشته ای	سوی وی یکی نامه ننوشته ای
نحوانی کسی را همی شهریار	نرفتی بدرگاه او بنده وار
و آنگاه پس از تشریح چگونگی خشم گشتاسب و علت آن منظور خویش را از آمدن بزابل برای رستم روشن میکند.	

جلد چهارم صفحه ۲۹۲ ابیات ۲۶۶۹ تا ۲۶۷۳

نبد شاه دستور تا دم زدم	کنون من از ایران بدان آمدم
ندیدی که خشم آورد چشم اوی	پرهیز و پیچان شو از خشم اوی
روان از نشستن پشیمان کنی	چو ایدر بیائی و پیمان کنی
بجان پدر آن جهان دار شیر	به خورشید و روشن روان زریر
برافرازم این تیره گون ماه را	که من زین پشیمان کنم شاه را
سپس با چرب زبانی به رستم وعده میدهد که هرگاه او دست بسته نزد گشتاسب بیاید اسفند یار گشتاسب را از آزردن او بر حذر خواهد داشت	

جلد چهارم صفحه ۲۹۳ ابیات ۲۶۸۱ تا ۲۶۸۳

بدو بر فراوان گناه آورم	چو بسته ترا نزد شاه آورم
زخشم و زکین آرمش باز جای	وزان پس بیاشم به پیشش بیای

نمانم که بادی بتو بروزد بدان سان که از گوهر من سزد
 بهمن با پیغام اسفندیار از هیرمند میگذرد و به زابل میرود - دید بانی
 گذشتن بهمن را از دور میبیند و زال را آگاه میکند. زال پس از دیدن
 بهمن درمییابد که او از شاهزادگان است پس خود را برای پذیرائی از
 او آماده میکند. بهمن بزال میرسد و نشان رستم از او میخواهد. زال
 بهمن را از رفتن رستم بشکارگاه آگاه مینماید. و آنگاه از او میخواهد تادمی
 و به نوشخواری به پردازد. بهمن بادرشتی دعوت زال را رد میکند.
 و میخواهد تاراهنمائی که شکارگاه رستم را بشناسد در اختیارش بگذارند.
 زال راهنمائی به بهمن میدهد و او را بشکارگاه رستم میفرستد. راهنما
 بهمن را تا شکارگاه میبرد و آنگاه خود مراجعت میکند بهمن بر فراز کوهی
 میرود و شکارگاه را مینگرد.

جلد چهارم صفحه ۲۹۴ ابیات ۲۷۱۷-۲۷۲۱

نگه کرد از آن پس به نخجیرگاه بدید آمد آن پهلوان سپاه
 یکی مرد همچون که بیستون درختی گرفته بچنگ اندرون
 یکی نره گوری زده بر درخت نهاده بر خویش کوپال و رخت
 یکی جام پر می بدست دگر پرستنده بر پای پیشش بسر
 همی گشت رخس اندر آن مرغزار درخت و گیا بود و هم جویبار
 بهمن از دیدن رستم بهراس میافتد چه میانید شد هر گاه نبردی آغاز
 شود اسفندیار هم آورد او نخواهد بود پس بچاره جوئی سنگی را از کوه
 میکند و پائین میافکند تا مگر بدینوسیله رستم را بیجان کند.

من او را بیک سنگ بیجان کنم دل زال و رودابه پیچان کنم
 یکی سنگ از آن کوه خارا بکند فرو هشت از آن کوهسار بلند

زواره فرود آمدن سنگ را از کوه میبند و رستم را آگاه میکند ولی رستم بی آنکه نوشخواریش را متوقف کند با زدن پاشنه پایش سنگ را بسوئی دیگر میافکند و بهمن هراسان میاندیشد چنانچه اسفندیار با رستم از در جنگ درآید جز رسوائی نتیجهای نخواهد برد آنگاه از کوه فرود میآید و اندیشناک خود را برستم میرساند. رستم بهمن را باشادی پذیرا میشود و ازو میخواهد تا بایکدیگر به نوشخواری بنشینند. رستم در بزم نیز بهمن را دچار شگفتی میکند چه رستم مانند هر پهلوان بزرگی در بزم و رزم نمونه است. پس از پایان بزم رستم و بهمن روی برآه مینهند و در میانه راه بهمن رستم را از پیغام اسفندیار آگاه میکند. رستم دژم و اندیشناک برای اسفندیار پیام میفرستد و او را از اندیشه‌ای که دارد سرزنش میکند و این کار را در خور پهلوان و شاهزاده‌ای چون او نمیداند. آنگاه پس از بازگرددن خدمات گذشته‌اش بشاهان ایران به اسفندیار یادآوری میکند که او مردی نیست که پای به بند نهد.

تو بر راه من بر ستیزه مریز
 که من خود یکی مایه‌ام درستیز
 ندیدست کس بند بر پای من
 نه بگرفت پیل ژبان جای من

سپس از اسفندیار میخواهد تا بزابل بیاید و با او به نوشخواری نشیند و خاطر نشان میکند که تمام گنجایش بر اسفندیار گشوده است و خود نیز آماده آنست تا در رکاب او نزد گشتاسب رود و پوزش رفتار گذشته از او بخواهد.

بهمن نزد اسفندیار میرود و رستم از زواره میخواهد تا ایوان او را برای پذیرائی از اسفندیار آماده کند و خود برای آگاهی از پاسخ اسفندیار بکنار هیرمند میرود. از دیگر سوی بهمن اسفندیار را از پیغام

و چگونگی آنچه از رستم دیده بود آگاه میکند . اسفندیار بهمن را از اینکه رستم را پهلوانی بزرگ و قدرتمند میدانند سرزنش میکند و خود برای دیدار بارستم بطرف هیرمند میرود. در اولین دیدار رستم و اسفندیار با شادی یکدیگر را به آغوش میکشند و از این ملاقات شادی میکنند . رستم نژاد اسفندیار و اسفندیار دوده رستم را میستاید . ولی اسفندیار اندیشه‌ای دیگر در سر دارد و از رستم میخواهد تا خود بند برپای نهد و همراه او بدربار گشتاسب رود. گرچه اسفندیار خود نیز از این پیشنهاد خجل است ولی حاضر به نافرمانی از دستور پادشاه نیست و اینرا گناهی بزرگ میداند. ولی رستم از منظور اصلی او آگاه است و پایان بدی برای این ماجرا پیش بینی میکند .

جلد چهارم صفحه ۳۰۳ ابیات ۲۹۰۸ تا ۲۹۰۹

بترسم که چشم بد آید همی سراز خواب خوش برگرایده‌می
همی یابد اندر میان دیو را دلت کز کند از پی تاج و گاه
رستم دیگر بار از اسفندیار میخواهد تا مهمان او باشد و از این اندیشه درگذرد چه زندگی خود را در آزادی و پای بر بند نهدان میداند.

جلد چهارم صفحه ۳۰۳ ابیات ۲۹۱۳ تا ۲۹۱۶

گر این کین تو از مغز بیرون کنی بکوشی و بر دیو افسون کنی
ز گفتار تو رامش جان کنم زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم
مگر بند کز بند عاری بود شکستی بود زشت کاری بود
بنینید مرا زنده با بند کس که روشن روانم بر اینست و بس
اسفندیار خواهش رستم را ندیده میگیرد و باز فرمان گشتاسب را بهانه قرار میدهد و میگوید چنانچه رستم از فرمانش سر به پیچد با او جنگ

خواهد کرد چه قادر به ندیده گرفتن سخن گشتاسب نیست .

جلد چهارم صفحه ۳۰۳ ابیات ۲۹۲۰ تا ۲۹۲۴

گراکنون بیایم سوی خوان تو	بوم شاد و پیروز مپمان تو
چو گردن بیچی ز فرمان شاه	مرا تابش روز گردد تباه
یکی آنکه من با توجنگ آورم	به پرخاش خوی پلنگ آورم
فرامش کنم حق نان و نمک	ز پاکی نژاد اندر آرم بشک
وگر سر بیچم ز فرمان شاه	بدان گیتی آتش بود جایگاه

و آنگاه برستم میگوید چنانچه او آرزو دارد حاضر است شبی را بارستم به نوشخواری بگذرانند . رستم اندیشناک و افسرده پیشنهاد اسفندیار رامیندیرد و از او میخواهد تاهنگام بزم آگاهش کنند . آنگاه دو پهلوان از یکدیگر جدا میشوند . رستم بزابل و اسفندیار به پرده سرای خویش میرود اسفندیار در بازگشت نگرانی خویش را از اینکار با برادرش «پشوتن» در میان مینهد . ولی باز با وجود راهنمائیهای پشوتن حاضر نیست از خود نرمی نشان دهد و دیگر بار فرمان گشتاسب را بهانه میکند

جلد چهارم صفحه ۳۰۴ ابیات ۲۹۵۴ تا ۲۹۵۶ .

چنین داد پاسخ ورا نامدار	که گرمین بیچم سر از شهریار
بدین گیتی اندر نکوهش بود	همان پیش یزدان پروهش بود
دو گیتی برستم نخواهم فروخت	کسی چشم کینرا بسوزن ندوخت

و بدین ترتیب اسفندیار جنگ را انتخاب میکند و از دعوت رستم به مهمانی سر باز میزند از دیگر سوی رستم چندی بانتظار پیام اسفندیار مینشیند . ولی از اسفندیار خبری نمیرسد گاه خوردن میگذرد و رستم در مییابد که اسفندیار از خواندن او به بزم خودداری کرده است . از

توهین اسفندیار سخت دژم میشود و روی بجانب سپاه او مینهد .
 چو هنگامه خوردن اندر گذشت
 ز مغز دلیر آب برتر گذشت
 بخندید و گفت ای برادر تو خوان
 بیارای و آزادگان را بخوان
 چو اینست آئین اسفندیار
 تو آئین این نامور یاد دار
 بفرمای تا رخسار زین کنند
 همان زین بآرایش چین کنم
 شوم باز گویم باسفندیار
 که او کار ما را گرفت است خوار
 رستم هنگامی بسپاه اسفندیار میرسد که او به نوشخواری نشسته
 است . رستم اسفندیار را از این خودبینی سرزنش میکند .

جلد چهارم صفحه ۳۰۶ ابیات ۲۹۸۲ - ۲۹۸۳ .

همی خویشتن بس بزرگ آیدت
 وزین نامداران سترک آیدت
 همانا بمردی سبک داریم
 برای و باندیش تنگ داریم .
 و آنگاه آنچه در گذشته برای ایران و شاهان ایران انجام داده
 است بازگو میکند .

جلد چهارم صفحه ۳۰۶ ابیات ۲۹۹۰ تا ۲۹۹۳ .

نگهدار شاهان ایران منم
 ازین خواهش من شدی درگمان
 بهر جای پشت دلیران منم
 من از بهر این فرواورند تو
 مدان خویش را برتر از آسمان
 نخواهم که چون تویکی نامدار
 بجویم همی رای و پیوند تو
 تبه گردد از چنگک من روزگار
 اسفندیار از رستم دلجوئی میکند و از او میخواهد تا با او بیزم بنشینند

ولی دگر بار ناجوانمردانه به تحقیر رستم میپردازد .

جلد چهارم صفحه ۳۰۷ ابیات ۳۰۰۷ تا ۳۰۱۵ .

بدست چپ خویش بر جای کرد
 ز رستم همی مجلس آرای کرد

جهان دیده گفت این نه جای منست
بفرمود مهتر که بر دست راست
چنین گفت با شاهزاده بخشم
هنر بین و این نامور گوهرم
هنر باید از مرد مهتر نژاد
سزاوار من گر ترا نیست جای
وزان پس بفرمود فرزند شاه
بیامد بر آمد کرسی زر نشست
اسفندیار دیگر بار به تحقیر رستم
موئی او را بازگو میکند و زال را از نژاد دیوان میخواند و خاندان
رستم را نکوهش میکند .

بجائی نشینم که رای منست
نشستن بیارای ز آ انسان که خواست
کر برز مرا بین و بگشای چشم
که از تخمه سام کند آورم
کفی راد باید دلی پر ز داد
مرا هست پیروزی و نام و رای
که کرسی زرین نهند پیش گاه
پر از خشم و بویا ترنجی بدست
اسفندیار دیگر بار به تحقیر رستم
موئی او را بازگو میکند و زال را از نژاد دیوان میخواند و خاندان
رستم را نکوهش میکند .

من ایدون شنیدستم از موبدان
که دستان بد گوهر از دیوزاد

بزرگان و بیدار دل بخردان
بگیتی فزون زین ندارد نژاد

رستم خشمگین به ستایش نژاد خویش میپردازد و آنچه را خود
و پدرانش برای ایران زمین کرده اند یاد آور میشود . اسفندیار نیز در
مقابل به ستایش نژاد خویش میپردازد و گذشتن از هفتخوان و آوردن
ایرانیان را بدین زردشت بازگو میکند . رستم نیز از هفتخوان خویش
و نجات کلوس از بند هاماوران گفتگو بمیان میآورد و پادشاهی لهراسب
و گشتاسب را از برکت دلیری خویش میداند .

جلد چهارم صفحه ۳۱۲ ابیات ۳۱۳۳ تا ۳۱۴۰ .

کر از یال کلوس خون آمدی
چو کی خسرو از پاک مادر نژاد

ز پشتش سیاوخش چون آمدی ؟
که لهراسب را تاج بر سر نهاد ؟

چه نازی بدین تاج لهراسبی
 که گوید برو پای رستم ببند
 وگر نه کجا بود تاج شما
 تو اندر جهان پهلوانی نوی
 من از کودکی تا شدستم کهن
 مرا خواری از پوزش و خواهش است
 اسفندیار خندان به ستایش رستم میپردازد و در همان حال دست
 او را بدست میگیرد و سخت میفشارد .

ز ناخون همی ریختش آبزرد
 همانا نیچید از آن درد مرد
 رستم نیز دست اسفندیار را سخت در چنگ میفشارد .

همی گفت و چنگش بچنگ اندرون
 همی داشت تا چهر او شد چو خون
 همه ناخنش پر ز خوناب گشت
 بروی سپید پر از تاب گشت
 اسفندیار رستم را برای دیگر روز بچنگ میخواند و میگوید
 در جنگ او را با نیزه از زین خواهد ربود ، دست بسته نزد گشتاسب
 خواهد برد و آنگاه از پدر برای او درخواست بخشش خواهد کرد .

رستم نیز میگوید که در نبرد اسفندیار را از زین برخواهد داشت
 و بخانه خویش خواهد برد و او را شاه ایران زمین خواهد نمود . آنگاه
 دو پهلوان به نوشخواری مینشینند و رستم همگان را در باده نوشی به
 حیرت میافکند . در پایان بزم آنگاه که رستم آهنگ بازگشت میکند
 برای چندمین بار از اسفندیار میخواهد تا دست از جنگ بکشد و با
 او به رامش نشیند . ولی اسفندیار همچنان آهنگ جنگ دارد . رستم
 میاندیشد که هرگاه دست به بند اسفندیار - نهد هم نام نیک خویش را

از کف خواهد داد و هم گشتاسب او را خواهد آزرده . همگان خواهند گفت که جوانی بند بر دست رستم نهاد . و دیگر او را آوازه‌ای در جهان نخواهد بود . از دیگر سوی میانید شد هرگاه در جنگ اسفندیار را بکشد باز نام نیکوی او از میان خواهد رفت . و تا ابد کسی نام او را به نیکی نخواهد برد . و یا اگر بدست اسفندیار کشته شود او تمام زابل را ویران خواهد نمود و خاندان رستم را بر خواهد انداخت . پس دیگر بار از اسفندیار می‌خواهد تادست از نبرد بشوید چه پایان این کار را جز بدنامی چیزی نمیداند و میگوید گشتاسب او را بدانجهت بزابل فرستاده است تا کشته شود و خود به پادشاهی خویش ادامه دهد .

جلد چهارم صفحه ۳۱۶ صفحه ۳۱۷ ابیات ۳۲۳۴ تا ۳۲۴۱ .

چرا جان من در نکوهش نهی	چرا دل نه اندر پژوهش نهی
بتن رنج‌کاری بیکدست خویش	اگر بد گمانی بد آیدت پیش
مکن شهریارا جوانی مکن	چنین در بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نزنند	میاور بجان من و خودگزند.
زیزدان و از روی من شرم‌دار	مخورد و من و خویشتن زینهار
ترا بی‌نیاز است از جنگ من	وزین کوشش و کردن آهنگ من
زمانه همی ساختت با سپاه	که بردست من گشت خواهی تباه
بماند بگیتی ز من نام بد	بگشتاسب باد این سرانجام بد

اسفندیار خواهش رستم را نمیپذیرد و از او می‌خواهد تا دگر روز برای جنگ آماده باشد . رستم از سر سختی اسفندیار بخشم می‌آید و میگوید اگر اسفندیار بروئین تن بودن خویش دلگرم است او باسنانش این افسانه را به پایان خواهد رساند . اسفندیار نیز بر سر آنست که یا

رستم را در نبرد از پای بیافکنند و یا او را دست بسته نزد گشتاسب برد .
رستم هنگام خروج از سراپرده اسفندیار چندی با چادر او بگفتگو
میایستد و افسوس روزگار جمشید و کاوس شاه را میخورد. اسفندیار سخن
اورا میشنود و به سرزنش رستم میپردازد چه جمشید و کاوس را شاهانی
گمراه میدانند و ستایش گشتاسب و دین زردشت را میکنند. رستم بی آنکه
سخنی بگوید اسفندیار را ترك میگوید. پشوتن برادر و راهنمای اسفندیار
دیگر بار از او میخواهد تا فکر این نبرد را از سر بدر کند . چه رستم را
مردی نيك نفس و آزاده میدانند. ولی اسفندیار همچنان سر جنگ دارد و
سریچی از فرمان گشتاسب را برخلاف دین بهی میدانند.

همی رنج و تیمار ما باد گشت همی دین زردشت بیدار گشت
که گوید که هر کوز فرمان شاه پیچد بدوزج بود جایگاه
از دیگر سوی رستم بدسرای خویش میرود و از زواره میخواهد تا
سلاح جنگ وی را آماده کند . زال از قصد رستم آگاه میشود و اورا از
این کار بر حذر میدارد چه میاندیشد رستم که هماره بخاطر شاهان ایران
شمشیر زده است. اگر بدست اسفندیار کشته شود زابل ویران خواهد شد
و یا اگر در نبرد با اسفندیار گزندی رساند نام نیکوی وی برای همیشه از
بین خواهد رفت پس از رستم میخواهد که یا فرمان اسفندیار را برگردن
نهد و یا زابل را ترك گوید و بجائی دیگر رود و یا آنکه اسفندیار و سپاه
اورا با سیم وزر دلخوش کند و بسوی ایران بازگرداند و آنگاه خود برای
پوزش بدر بار گشتاسب برود . رستم از سعی خویش برای دگرگون کردن
رأی اسفندیار و آشتی با او سخن میگوید و بزال اطمینان میدهد که در
نبرد به اسفندیار گزندی نخواهد رساند بلکه اورا از زین برخوردار گرفت

و بخانه خویش خواهد آورد تا پس از چندی سلطنت را از گشتاسب بازگیرد و به اسفندیار دهد. زال از فکر خام رستم در شگفت میشود و او را از اینکه براه خطا میرود سرزنش میکند و آنگاه خود برای دور کردن بدی از خاندانش به نیایش میپردازد.

چو شد روز رستم بپوشید گبر
نگهبان تن کرد بر گبر پیر
کمندی بتفراک زین بر بیست
بر آن باره پیل پیکر نشست
رستم لباس جنگ میپوشد تا نزد اسفندیار رود و از زواره میخواهد تا با سپاهی چند بر لب هیرمند بانتظار بایستد و در این نبرد دخالتی نکند. آنگاه به تنهایی از هیرمند میگذرد. برفراز تلی میرود و اسفندیار را باواز میخواند.

خروشید کای فرخ اسفندیار
هماوردت آمد بر آرای کار
اسفندیار نیز با شنیدن آوای رستم خود را آماده جنگ میکند و با پشتون بسوی رستم میرود و چون رستم را در آوردگاه تنهامیبیند از پشتون میخواهد تا ایرانیان نیز در این نبرد دخالتی نکنند و کار آنان را بخودشان واگذارند.

پس از بارگی با پشتون بگفت
که ما را نباید بدویار و جفت
چو تنهاست ما نیز تنها رویم
ز پستی بدان تند بالا رویم
دو پهلوان بیکدیگر نزدیک میشوند. رستم اینبار نیز از اسفندیار میخواهد تا از این نبرد بیهوده دست بردارد و حتی پیشنهاد میکند تالشگر اسفندیار با سپاه زابل در آویزند ولی اسفندیار حاضر به پذیرفتن صلح یا جنگ بین دو سپاه نیست زیرا بکشتن دادن ایرانیان را دور از مردانگی و آئین شاهی میداند گذشته از آن بسیار مغرور است و طالب جنگ تن

بتن میباشد .

در این جا يك نکته بسیار مهم و قابل توجه است و آن اینکه بطور کلی رستم هرگز دارای روح جنگجویانه و مهاجم نیست و همواره یا باو فرمان جنگ میدهند و یا ناچار بجنگ میشود اولین بار میتوان این صلح خواهی رستم را هنگام سفر مازندران و نجات کوس دید چه رستم بصراحت تمام میگوید آرزوی جنگ ندارد و از این سرنوشت ناراضی است.

جلد اول صفحه ۲۵۶ ابیات ۲۹۰ تا ۲۹۳

چنین گفت رودابه ماه روی	برستم که داری سوی راه روی
مرا در غم خود گذاری همی	بیزدان چه امید داری همی
بدو گفت کای مادر نیکخوی	نبگزیدم این راه بر آرزوی
چنین آمدم بخشش روزگار	تو جان و تن من بیزدان سپار

و در خوان چهارم آنگاه که رستم نغمه سرائی میکند این صلح خواهی و آرامش طلبی بیشتر نمایان است.

جلد اول صفحه ۲۶۲ ابیات ۴۲۵-۴۳۱

ابا می یکی نغز طنبور بود	بیابان چنان خوانه سور بود
تهمتن مرا آنرا بی در گرفت	بزد رود و گفتارها در گرفت
که آواره بد نشان رستم است	که از روز شادیش بهره کم است
همه جای جنگ است میدان اوی	بیابان و کوه است بستان اوی
همه جنگ با دیو و نراژدها	ز دیو و بیابان نیابد رها
نی و جام و بو یا گل و مرغزار	نکردست بخشش مرا روزگار
همیشه بجنگ نهنگ اندرم	دگر با پلنگان بجنگ اندرم

گذشته از اینها میتوان این تنفر رستم را از جنگ در داستان نبرد

رستم و سهراب آنگاه که گویو برای بردن رستم بجنگ با سهراب بهزابل
میروند و مخصوصاً در سراسر داستان نبرد رستم با اسفندیار بروشنی تمام
مشاهده کرد .

ولی اسفندیار برعکس رستم با آنکه زمانی کوتاه در شاهنامه رخ
مینماید ولی همواره و بخصوص در نبرد بارستم طالب جنگ است. اگرچه
اسفندیار هنگام نبرد بارستم جنگ را برای خود وظیفه ای میداند که از
طرف گشتاسب باو محول شده است و سرپیچی از امر پدر را کاری برخلاف
دین زردشت میداند ولی بخوبی نمایان است که آنچه بازوی شمشیرزن
وی را بحرکت درمیآورد تنها وفاداری بدین بهی و خواسته پدر نیست بلکه
آرزوی سلطنت است که همواره انگیزه او در این نبرد بزرگ و بدفرجام
میباشد. اسفندیار در تمام داستان جنگش با رستم این عذر را میآورد که
سرپیچی از امر پدر و زردشت باعث تباهی او خواهد بود ولی آن هنگام که
گشتاسب ازدادن پادشاهی به او سرباز میزند با پدر درشتی میکند و ارزشی
برای تعالیم زردشت قائل نیست.

بهر حال اسفندیار تقاضای صلح رستم را رد میکند و از او میخواهد
تا بجنگ به پردازد .

جلد چهارم صفحه ۳۲۵ ایات ۳۴۳۸-۳۴۴۰

توئی جنگجوی و منم جنگخواه	بگردیم با یکدگر بی سپاه
بینیم تا اسپ اسفندیار	سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم نامجوی	بایوان نهد بی خداوند روی

دو پهلوان قرار بر آن میگذارند که به تنهایی جنگ را شروع کنند
و به پایان برند آنگاه نبرد آغاز میشود .

نهادند پیمان دوجنگی که کس
 به نیزه فراوان برآویختند
 چنین تا سنانها بهم برشکست
 چو شمشیر بران برافراختند
 ز نیروی گردان و زخم سوار
 برافراختند آنزمان یال را
 همی ریختند اندر آورد گرز
 چو شیر ژبان هردو آشوفته
 همان دسته بشکست گرز گران
 گرفتند از آنپس دوال کمر
 یکی سر بدست یل اسفندیار
 به نیرو کشیدند زی خویشتن
 همی زور کرد این بر آن آن بر این
 پراکنده گشتند هر دو سوار
 کف اندردها نشان شده خون و خاک

از دیگر سوی زواره که از دیر آمدن رستم نگران است باسپاه از
 هیرمند میگذرد و روی بجانب ایرانیان مینهد جنگی بی سبب بین آنان
 درمیگیرد و نوش آذر و مهرنوش پسران اسفندیار کشته میشوند. بهمن که
 کار را برای ایرانیان دشوار میبیند روی به آوردگاه رستم و اسفندیار مینهد
 و اسفندیار را از این جنگ و کشته شدن پسرانش آگاه میسازد. اسفندیار
 بر میآشوبد و رستم را از این بدعهدی و پیمان شکنی سخت سرزنش میکند.

رستم غمگین و دژم سوگند یاد میکند که هرگز فرمان جنگ به زواره نداده است میخواهد تا زواره و فرامرز را تسلیم اسفندیار کند تا او به خونخواهی فرزندانش آنان را بکشد .

ولی اسفندیار خون پسر و برادر رستم را آنقدر با ارزش نمیداند که بخونخواهی فرزندانش بر زمین ریزد . میخواهد انتقام خویش را با کشتن رستم بگیرد . و برستم میگوید چنانچه در این نبرد او را بکشد بخونخواهی فرزندانش خواهد بود و اگر رستم نمیرد او را دست بسته بدرگاه گشتاسب خواهد برد . نبرد دیگر بار آغاز میشود .

جلد چهارم صفحات ۳۲۸ - ۳۹۲ ایات ۳۵۲۰ - ۳۵۳۵ .

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ	همی گم شد از روی خورشید رنگ
ز پیکان همی آتش افروختند	ببر بر زره را همی دوختند
دل اسفندیار اندر آن تنگ شد	بروها و چهرش بر آژنگ شد .
چو او دست بردی بتیر و کمان	نرستی کس از تیر او بیگمان
یکی چرخ را بر کشید آن دلیر	که خورشید را رنگ شد چون زریر
بتیری که پیکانش الماس بود	زره پیش او همچو قرطاس بود .
چنو از کمان تیر بگشاد شست	تن رستم و رخس جنگی بخت
همی تاخت بر گردش اسفندیار	نیاید بر او تیر رستم بکار
چو تیر از کف شاه رسته شدی	تن رستم از تیر خسته شدی
برو تیر رستم نیامد بکار	فرماند رستم از آن کار زار
بگفت آن گهی رستم نامدار	که روئین تنست این دل اسفندیار
تن رخس از آن تیرها گشت سست	نبد باره و مرد جنگی درست
چو مانده شد از کار رخس و سوار	یکی چاره سازید بیچاره وار

فرود آمد از رخس رستم چو باد سر نامور سوی بالا نهاد
همان رخس رخشان سوی خانه شد چنین با خداوند بیگانه شد
ز بالای رستم همی رفت خون شده سست و لرزان که بیستون

اسفندیار رستم را از گریز تحقیر میکند و بد تمسخر جویای نیروی
لایزال رستم میشود از دیگر سوی زواره پی رخس را که با زخم بسیار
از رود میگذرد میبیند و به آوردگه رستم و اسفندیار میشتابد و رستم را
مجروح در آن جا مییابد. زواره از رستم میخواهد تا با اسب او میدان
را ترک کند و جنگ را بزواره واگذارد ولی رستم نمی پذیرد و از او
میخواهد تا نزد زال رود و چاره‌ای برای این کار از او بجوید و دیگر
آنکه زخمهای رخس را درمان کند. زواره میدان جنگ را ترک میکند
و اسفندیار بار دیگر زبان به تمسخر رستم و از بین رفتن نیروی او
میگشاید. و میخواهد تا رستم همچنان زخم خورده دست بسته بند نهد
پیش گشتاسب رود و پوزش گناهان گذشته را بخواهد. ولی رستم روز را
برای ادامه نبرد بیگانه میداند و از اسفندیار میخواهد تا نبرد را در روز
دیگر دنبال کنند و به انجام رسانند. اسفندیار با آنکه رستم را چاره
ساز و ناسازگار میداند جنگ را متوقف میکند و از رستم میخواهد تا
در روز دیگر دست به بند نهد و پیش گشتاسب رود.

رستم بسوی زابل میرود و با وجود زخمهای بسیار پیاده از هیرمند
میگذرد. اسفندیار که به تماشا ایستاده است از اینکار دچار شگفتی بسیار
میشود و در دل نیروی فراوان رستم را میستاید. در بازگشت اسفندیار همه
را درسوگ مهرنوش و نوش آذر گریان میبیند چندی خود نیز بر آن دو
گرد جوان میگرید و آنگاه از پشتون میخواهد تا آنان را در تابوتی زرین

بسوی ایران شهر فرستد و بوسیله او پیامی نیز برای گشتاسب میفرستد و او را که شادمانه بر تخت نشسته است سرزنش میکند. آنگاه غمگین به تخت مینشیند و ماجرای جنگش را با رستم و شگفتی خود را از گذشتن رستم در حالیکه زخمهای بسیار خورده است از هیرمند و آرزوی مرگ رستم را از زخمهایی چنان سهمگین برای پشوتن باز میگوید .

تا نیمه اولین نبرد رستم در واقع دوره اوج کوتاه مدتی را طی میکند که میتوان آنرا مقدمه سقوط بزرگ او در شاهنامه دانست . رفتار رستم در ابتدای داستان و برخوردهای اولیه اش با اسفندیار نمایاننده روح بزرگ قهرمانی اوست و این اوج کوتاه مدت تا آنگاه که رستم در نیمه نبرد از اسفندیار میگریزد و بکوه پناهنده میشود ادامه دارد. ولی در پایان این نبرد سقوط دوباره رستم آغاز میشود و این بار این سقوط دارای آنچنان شدتی است که رستم را یکباره از یک پهلوان خوب به پهلوانی که نیروهای شر و بدی حامی اویند مبدل میسازد.

رستم زخمی و ناتوان خود را بحیله از چنگ اسفندیار می رهاند روی بزابل مینهد. زواره و فرامرز از دیدن پهلوان بزرگ بآن حال گریان میشوند و تأثر رودابه و زال خارج از حد است . رستم در حالیکه بدن زخمی رخس را در کنار گرفته است از سر نوشت بد خویش و روئین تنی اسفندیار مینالد و آهنگ فرار میکند.

جلد چهارم صفحات ۳۳۲-۳۳۳ آیات ۳۶۱۸-۳۶۳۱

رسیدم بهرسو بگرد جهان	خبر یافتم ز آشکار و نهان
گرفتم کمرگاہ دیو سپید	زدم بر زمین برچو و یک شاخ بید
بتابم همی سر ز اسفندیار	از آن زور و آن بخشش کارزار

خدنگم به سندان گذر یافتی
زدم چنبد بر گبر اسفندیار
اگر بردمی دست را سوی سنگ
گرفتم کمر بند اسفندیار
همان تیغ من گر بدیدی زهنگ
نبرد همی جوشن اندر برش
سپاسم ز یزدان که شب تیره شد
برستم من از چنگ آن اژدها
چو اندیشم اکنون جزین نیست رای
بجائی شوم کو نیابد نشان
سرانجام از آن کار سیر آید او

زبون یافتی گر سپر یافتی
چنان بد که بر سنگ ریزند خار
به چنگم شدی سنگ چون بادرنگ
گراینده دست مرا داشت خوار
نهان داشتی خویشتن زیر سنگ
نه آن پاره پرنیان بر سرش
بدان تیرگی چشم او خیره شد
ندانم کزین رستن آییم رها
که فردا در آرم به رخشم دو پای
به زابلستان گر کند سر فشان
اگرچه ز بد سیر دیر آید او

این در شاهنامه اولین و آخرین باری است که رستم آهنگ فرار
و رهائی از چنگ کسی را میکند. و این در واقع گامی بزرگ در سقوط
وی است. زال رستم را از فرار باز میدارد بدان امید که با کمک سیمرغ
چاره‌ای برای این کار بیابد.

از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد
فسونگر چو بر تیغ بالا رسید
ز مجمر یکی آتشی بر فروخت

برفتند با او سه هشیار گرد
زدیبا یکی پر بیرون کشید
ز بالای آن پر لختی بسوخت.

در این جا اولین باری است که در شاهنامه زال فسونگر بمعنی چاره‌ساز
خوانده شده است. زال با سوختن پر سیمرغ او را میخواند و از زخمی
گشتن رستم و رخس و داستان اسفندیار آگاهش میکند و از او میخواند
تا چاره‌ای بر این کار بیاندیشد. چه اگر رستم بر دست اسفندیار کشته

شود زابل نیز از میان خواهد رفت و از خاندان سام و نریمان نشانی بجای
نخواهد ماند . سیمرغ رستم و رخس را فرا میخواند و به مداوایشان
میردازد ،

جلد چهارم صفحات ۳۳۴-۳۳۵ ابیات ۳۶۶۴-۳۶۷۰

نگه کرد مرغ اندر آن خستگی	بجست اندر آن نیز پیوستگی
از او چار پیکان به بیرون کشید	به منقار از آن خستگی خون کشید
بر آن خستگیها بمالید پر	هم اندر زمان گشت با زور و فر
بدون گفت کین خستگیها به بند	همی باش يك هفته دور از گزند
یکی پر من تر بگردان به شیر	بمال اندرین خستگیهای تیر
بر آن همنشان رخس را پیش خواست	فرو کرد منقار بر دست راست
برون کرد پیکان شش از گردنش	بند خسته یا بسته جائی تنش
هم آنگه خروشی بر آورد رخس	بخندید شادان دل تاج بخش

سپس سیمرغ رستم را از اینک به با اسفندیار در آویخته سرزنش
میکند. رستم داستان خویش را با اسفندیار و خواست نابجایش برای سیمرغ
باز میگوید . ولی سیمرغ پذیرفتن بند اسفندیار را عار نمیداند و او را
صاحب فر ایزدی میخواند .

بدو داد پاسخ کز اسفندیار	اگر سر بخاک آوری نیست عار
که او هست شهزاده رزم زن	فر ایزدی دارد آن پاک تن

آنگاه سیمرغ از رستم میخواند تا دیگر روز دوباره پیش اسفندیار
لا به آغاز کند تا مگر او از جنگ پشیمان شود . رستم با سیمرغ چنین
پیمان می بندد . آنگاه سیمرغ رستم را از راز سرنوشت اسفندیار
آگاه میکند .

چنین گفت سیمرغ کز راه مهر
 بگویم همی با تو راز سپهر
 که هر کس که او خون اسفندیار
 بریزد ورا بشکرد روزگار
 همان نیز تا زنده باشد ز رنج
 رهائی نیابد نماندش گنج
 بدین گیتی اش شور بختی بود
 وگر بگذرد رنج و سختی بود
 سپس از رستم میخواهد که او را همراهی کند تا چگونگی پیروز
 شدن بر اسفندیار را یاد بگیرد . رستم بر رخس مینشیند و همراه سیمرغ
 روان میشود. در کناره دریا سیمرغ بر درخت گزی فرود میآید و از رستم
 میخواهد تا شاخه‌ای از آن درخت جدا کند چه مرگ اسفندیار بچوب
 این درخت خواهد بود.

بدو گفت شاخی گزین راستتر
 سرش بر تر و تنش بر کاستتر
 برین گز بود هوش اسفندیار
 تو این چوب را خوارمایه مدار
 سیمرغ برستم میگوید که باید از آن چوب تیری بسازد . آنگاه
 در ابتدای نبرد از اسفندیار خواهش کند تا مگر خدمات پیشین رستم را
 بیاد بیاورد و آهنگ جنگ را بدوستی بدل نماید. ولی چنانچه اسفندیار
 پس از خواهش رستم همچنان سر جنگ داشته باشد باید که رستم با آن
 تیر چشم اسفندیار را هدف قرار دهد زیرا چشم اسفندیار تنها جای آسیب
 پذیر بدن اوست .

چو پوزش کنی چند و نپذیردت
 همی از فرومایگان گیردت
 بزه کن کمان را و این چوب گز
 بدینگونه پرورده در آب رز
 ابر چشم او راست کن هر دو دست
 چنان چون بود مردم گز پرست
 زمانش بود راست او را بچشم
 بچشمست بخت ارنداری تو خشم

رستم همانسان که سیمرغ راهنمائیش کرده است چوب را بشراب میآراید و پیکانی نیکو بر آن مینهد و آماده جنگ با اسفندیار میشود . پس از نبرد با سهراب این دومین باری است که رستم برای پیروزی بربیک همآورد به حیل و استفاده از نیروهای فوق بشری دست میزند .

دیگر روز رستم که زخمایش بدست سیمرغ شفا یافته است دوباره به میدان میرود . و به آواز اسفندیار را میخواند . اسفندیار آواز رستم را میشنود . از کار او در شگفت میشود . و رستم و زال را از جادوان میخواند .

جلد چهارم صفحه ۳۳۷ ابیات ۳۷۲۳-۳۷۲۷

چنین گفت پیش پشوتن که شیر	نباشد بر مرد جادو دلیر
گمانی نبردم که رستم ز راه	بایوان کشد گبر و ببر و کلاه
همان بارکش رخس زیر اندرش	ز پیکان نبود ایچ پیدا برش
شنیدم که دستان جادو پرست	بخورشید یازد بهر کار دست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد	برابر نگردم همی با خرد
اسفندیار لباس رزم میپوشد .	بمیدان میرود و رستم را از اینکه دوباره
بجنگ او آمد . است سرزنش میکند و سلامت او را نتیجه جادوی زال	میداند .

تو از جادوی زال گشتی درست	و گرنه تن تو همی دخمه جست
کنون رفتی و جادوی ساختی	بدینسان سوی رزم من تاختی

رستم همانسان که سیمرغ خواسته بود زبان به خواهش میگشاید و از اسفندیار میخواهد تا از جنگ دست بردارد مهران او شود و گنجهایش را قبول کند و بگذارد تا رستم با پای خویش همراه اسفندیار بدرگاه گشتاسب رود تا آنچه را که او فرمان میدهد رستم قبول کند ولی اسفندیار

همچنان سر جنگ دارد و تنها راه حل این مشک را پذیرفتن بند از جانب رستم میداند . رستم دگر باره لابه آغاز میکند و اسفندیار را از پایان شوم این نبرد که چیزی جز بد نامی برای او و اسفندیار در بر نخواهد داشت آگاه مینماید و دوباره از او میخواهد تا هدایایش را به پذیرد و دست از جنگ بدارد .

دگر باره رستم زبان بر کشاد
مکن نام من زشت و نام تو خوار
ز دل دور کن شهریارا تو کین
بجز بند دیگر ترا دست هست
که از بند تا جاودان نام بد
مکن شهریارا ز بیداد یاد
که جز بد نیاید از این کارزار
مکن دیو را در تن خود کمین
بمن بر که شاهی و ایزد پرست
بماند بمن وز تو بد کی سزد

ولی اسفندیار همچنان خواهان جنگ است و برای رستم نیز چاره‌ای بجز نبرد بجای نمانده است . پس تیری را که به راهنمایی سیمرغ ساخته است بر کمان مینهد و در همان حال نزد پروردگار مینالد که این گناه را بر وی نگیرد . چه این اسفندیار است که جنگ میطلبد و او در میانه گناهی ندارد . از دیگر سوی اسفندیار که رستم را کمان بردست میبیند قصد آن میکند که او را به تیر بزند ولی رستم زودتر تیر را از کمان رها میکند .

تهدمتن گز اندر کمان راندزود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
خم آورد بالای سر و سپی
نگون شد سر شاه یزدان پرست
گرفته بش و یال اسب سیاه
بدان سان که سیمرغ فرموده بود
جهان تیره شد پیش آن نامدار
از او دور شد دانش و فرهی
بیفتاد چینی کمانش ز دست
ز خون لعل شد خاک آوردگاه

کشته شدن اسفندیار با کشته شدن آشیل پهلوان روئین تن و افسانه‌ای یونان شباهتی تام دارد آشیل فرزند «تتیس» و «پله» میباشد که بدست مادرش روئین تن میشود .

برای او نیز از ابتدا سرنوشتی غم‌انگیز تعیین شده است و بالاخره نیز همانسان که پیشگوئی کرده بودند در پای دیوار «تروا» از زخم تیری که «پاریس» «پسر» «پریام» بر اهنمائی «آپولون» برپاشنه پای او که تنها عضو آسیب‌پذیر بدنش است میزند جان میسپارد .

پشوتن و بهمن از زخم خوردن اسفندیار از رستم آگاه میشوند و شتابان خود را به آوردگاه آندو میرسانند و اسفندیار را میبینند که بر خاک افتاده و تیر رستم را از چشم بیرون کشیده است . بهمن و پشوتن در کنار اسفندیار بزاری مینشینند و از بد نهادی روزگار مینالند اسفندیار در حال مرگ آندو را از زاری باز میدارد و مرگ را پایان سرنوشت هر کس میداند و آنگاه آندو را از اینکه به ناجوانمردی و به جادوی زال بر دست رستم زخمی شده است آگاه میکند .

بمردی مرا پور دستان نکشت	نگد کن برین گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روزگارم بسر	ز سیمرخ و از رستم چاره گر
فسونها و این بندها زال ساخت	که نیرنگ و بند جهان او شناخت

و آنگاه اسفندیار که در لحظه مرگ خصوصیات یک پهلوان کامل و ناکام را یافته است از رنج‌هایی که در زندگی کشیده است با آنان سخن مگوید و آرزو میکند که حد اقل در آن جهان بهره‌ای ببرد .

امید من آنست که اندر بهشت دل‌وجان من بدرود آنچه کشت
رستم که از حال اسفندیار اندوهگین شده است نزد بهمن و پشوتن

اقرار میکنند که بحیله در این نبرد بر اسفندیار پیروز شده است . و این جور از روزگار و تیرگز را بهانه‌ای میداند .

اسفندیار که در دم مرگ کینه رستم را از دل بیرون کرده است از او میخواهد تا بر بالینش آید و با آخرین آرزوهایش گوش کند. و در بر آوردن آنها بکوشد . از دیگر سوی خبر زخمی شدن اسفندیار به زابل میرسد . زال زواره و فرامرز سراسیمه و گریان خود را به بالین اسفندیار میرسانند و زال رستم را از سر نوشت کسی که اسفندیار را بکشد با خبر میکند .

که ایدون شنیدم ز دانا، چین وز اختر شناسان ایران زمین
که هر کس که او خون اسفندیار بریزد بر آید برو روزگار
بدین گیتیش رنج و سختی بود و گر بگذرد شور بختی بود .
ولی کار از کار گذشته است . کسی نمیتواند چاره‌ای بیاندیشد .

اسفندیار درواپسین لحظات زندگی رستم را می‌بخشد و گناه مرگ خویش را از بد روزگار میداننده از رستم و او را تنها وسیله‌ای در دست سر نوشت میخواند . آنگاه از او میخواهد از بهمن نگهداری کند و آئین رزم و بزم را بدو بیاموزد و به پادشاهیش نشانند . رستم پیمان میکند که آرزوهای اسفندیار را بر آورد . اسفندیار از اینکه پایان کار رستم با آنهمه فداکاری در راه ایران به بد نامی کشیده است نیز غمناک است و در واقع یکنوع همدردی با او دارد چه خود او نیز در راه سرافرازی ایران و پخش دین بهی بسیار کوشیده است ولی در پایان چیزی جز مرگ نصیبش نگشته است

ز رستم چو بشنید گویا سخن بدو گفت نو گیر چون شد کهن
چنان دان که یزدان گوی منست بدین دین به رهنمای منست

کزین نیکوئیها که تو کرده‌ای
 کنون نام نیکت بید باز گشت
 غم آمد روان مرا بهره زین
 چنان بود رای جهان آفرین
 آنگاه اسفندیار ازپشوتن میخواستن تا پایان کار او را بگشتاسب
 باز گوید و از اینکه بخاطر تخت و تاج پسر را بکام مرگ فرستاده‌است
 سرزنش میکند . چه بخوبی میداند که گشتاسب باین خاطر او را بزابل
 فرستاده است تا خود مدتی دیگر بر تخت نشسته باشد .

چو رفتی بایران پدر را بگوی
 به پیش مهران پندها دادیم
 کنون زین سخن یافتی کام دل
 چو ایمن شدی مرگ را دور کن
 ترا تخت وسختی و کوشش مرا
 که چون کام یابی بهانه‌مجوی
 نپهانی بکشتن فرستادیم
 بیارای و بنشین بآرام دل
 بایوان شاهی یکی سور کن
 ترا تاج و تابوت و پوشش مرا
 و میگوید که هرگاه گشتاسب بمیرد روان اسفندیار روان او را
 نردایزد خواهد برد تا در کارآنان داوری کند . سپس ازپشوتن میخواستن
 تا کتایون مادرش را از زاری بسیار باز دارد آنگاه چشم از جهان فرو
 مینندد .

جلد چهارم صفحه ۳۴۴ ابیات ۳۸۹۹ - ۳۹۰۰ .

بگفت این و برزد یکی تیز دم
 همانکه رفت از تنش جان پاک
 که بر من ز گشتاسب آمدستم
 تنش خسته افکنده بر تیره خاك
 رستم در مرگ اسفندیار جامه میدرد و زاری میکند . و گشتاسب
 را از اینکه نام او را بد گردانیده و اسفندیار را بکشتن داده است نفرین
 میکند . زواره از اینکه رستم پرورش بهمن را پذیرفته است سرزنش

مینماید و پیش‌بینی میکند که روزی بهمن زابل را ویران خواهد کرد و خاندان رستم را بر خواهد انداخت. ولی رستم از قولی که باسفندیار داده است سر باز نمیزند و همه چیز را به سر نوشت میسپارد.

رستم برای اسفندیار تابوتی آماده میکند و آن پهلوان را در آن مینهد و با احترام تمام همراه پشوتن بایران شهر میفرستد. کتایون و خواهران اسفندیار را از کشته شدنش آگاه میگردند و زاری بسیار میکنند. بزرگان ایران که نابخردی گشتاسب رامییمنند از گردش پراکنده میشود و او را پشیمان و تنها بجای میگذارند. از دیگر سوی رستم بهمن را میپرورد و آئین رزم و بزم باومیآموزد. چندی که از مرگ اسفندیار میگذرد رستم نامه‌ای به گشتاسب مینویسد و شرح واقعه و لابه‌های خویش را به اسفندیار برای او شرح میدهد و خود را در این کار بیگناه میخواند گشتاسب از کین اسفندیار در میگذرد و رستم را همچنان پادشاه زابل میخواند. چندی دیگر میگذرد و جاماسب وزیر گشتاسب او را بر آن میدارد تا بهمن را که پهلوانی جوان و نام‌آور شده است از سیستان بایران زمین بخواند. گشتاسب چنین میکند و رستم بهمن را با هدایای بسیار بایران شهر میفرستد تراژدی رستم و اسفندیار از پرمایه‌ترین داستانهای شاهنامه و در واقع مهمترین آنان است در این داستان رستم سمبل پهلوانی و ملیت ایرانیان با اسفندیار سمبل دین و پادشاهی به نبرد بر میخیزد و در پایان رستم یعنی نماینده ملیت ایرانی پیروز میشود.

اسفندیار ناکام میمیرد و پس از مرگ است که پهلوانی بزرگ و از هر جهت کامل بدل میشود حال آنکه رستم با کشتن اسفندیار به نیروهای شر میپیوندد، نام نیک خود را از بین میبرد و آخرین مرحله

سقوط را میپیماید .

در این داستان چهره هر دو پهلوان دارای جنبه تراژیک است .
اسفندیار بیگناه و ناکام میمیرد و در این میان شباهتی به سیاوش پیدا
میکنند . زیرا سیاوش و اسفندیار هر دو در اثر خودخواهی پادشاهی پیر
و نادانان بیگناه کشته میشوند .

رستم به ناچار در قماری شرکت میکند که بردی در آن نیست
چه اگر پای بر بند نهد نام نیکش از بین خواهد رفت اگر با اسفندیار
بجنگ باز چیزی جز بدنامی عایدش نخواهد شد و چنانچه خانه و
خانواده اش را ترک کند و روی بفرار نهد زابل ویران خواهد شد و خاندانش
از بین خواهند رفت هر گاه با اسفندیار بجنگد و او را بکشد به سرنوشتی
هولناک دچار خواهد شد و اگر بدست اسفندیار کشته شود باز خانه و
خانواده اش بر باد خواهد رفت .

رستم مانند دیگر پهلوانان تراژدیهای بزرگ رودر روی سرنوشت
میایستد و با آن به مبارزه میپردازد ولی مانند همیشه برد با سرنوشت
است . رستم با کمک گرفتن از سیمرغ که پس از آمدن دین بهی در گروه
نیروهای اهریمنی رفته است و با کشتن اسفندیار که نماینده نیروهای
خوب و ایزدی است در واقع بگروه نیروهای اهریمنی میپیوندد و سقوطش
کامل میشود .

مرگ رستم

اسفندیار آخرین شاهزاده جنگجوی در دوره پهلوانی شاهنامه است. شاهزادگان جنگجو در شاهنامه مقام خاصی را اشغال کرده اند چه آنان زمانی دست اندر کار نبرد با نیروهای اهریمنی میشوند که دوره پهلوانی رو به زوال وضع نهاده است اولین این شاهزادگان سیاوش است که داستان او بلافاصله بعد از جنگ رستم و سپهراب و آغاز سقوط رستم از اوج آمده است. سقوط رستم که سمبل پهلوانان ایران است از اوج باعث آن میشود که شاهزادگان و شاهان مانند دوره پیش از پهلوانی یعنی دوره اساطیر شاهنامه دست اندر کار نبرد شوند.

از مرگ اسفندیار تا پادشاهی بهمن که بعد از مرگ رستم است بیک دوره تقریباً خالی در شاهنامه برخورد میکنیم. این دوره دارای خواص دوره اساطیری نیست چه ظهور پهلوانی پایانی برای قسمت اساطیری شاهنامه بوده است. گذشته از آن خصوصیات دوره پهلوانی را نیز دارا

نمیباشد . چه در این دوره کوتاه مدت هیچیک از عواملی را که باعث بوجود آمدن دوره پهلوانی است مشاهده نمیکنیم . گذشته از آن رستم با کشتن اسفندیار شاهزاده مقدس به کمک نیروهای اهریمنی خودنیز به نیروهای اهریمنی پیوسته ارزش پهلوانی خویش را از دست داده و کاملاً سقوط کرده است .

در این دوره که قسمت پهلوانی شاهنامه را به قسمت تاریخی آن می‌پیوندد ، شاهد چگونگی مرگ رستم میشویم .

فردوسی داستان مرگ رستم را از زبان مردی بنام آزاده سرو بازگو میکند
جلد چهارم صفحه ۳۵۲ ابیات ۴۰۷۱-۴۰۷۵

یکی پیر بد نامش آزاده سرو	که با احمدسپل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پر سخن	زبان پر ز گفتارهای کهن
بسان نریمان کشیدی نثراد	بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم	سخنرا يك اندر دگر یافتم

یکی از کنیزکان زیبا روی زال که نوازنده رود است پسری بدنیا می‌آورد . زال برای آنکه از چگونگی سرنوشت فرزند نو رسیده‌اش آگاه شود از آختر شناسان می‌خواهد تا سرنوشت او را معلوم کنند . آنچه آختر شناسان می‌بینند باعث شگفتشان میشود و زال را از بر افتادن خاندان سام و زال در آید بدست آن کودک آگاه میکنند . زال برای جلوگیری از این واقعه شوم زمانیکه کودک اندکی رشد میکند او را نزد شاه کابل می‌فرستد تا در آنجا زندگی کند . و از زابل دور باشد .

کودک که نام «شغاد» را بر او نهاده‌اند در کابل بزرگ میشود و

جوانی زورمند و دلاور میگردد و شاه کابل برای نزدیکی با خاندان رستم دختر خود را به زنی به شغاد میدهد . چندی نمیگذرد که زابلیان برای گرفتن باژ هر ساله به کابل میروند . شاه کابل که میپنداشته^۱ است با وصلت شغاد و دخترش رستم از او باژی نخواهد ستاند درم میشود از دیگر سوی شغاد نیز کار زابلیان را نمی‌پسندد و از رستم بخاطر گرفتن باژ از کابل کینه بدل میگیرد .

نکرد آن سخن پیش کس نیز یاد	درم شد ز کار برادر شغاد
که من سیرگشتم ز کار جهان	چنین گفت با شاه کابل نهان
مرا سوی او راه آزرم نیست	برادر که او را زمن شرم نیست
چه فرزانه مردی چه دیوانه‌ای	چه مهتر برادر چه بیگانه‌ای
بگیتی بدین کار نام آوریم	بسازیم و او را بدام آوریم

و چنین است که نطفه حمله‌ای برای نابودی رستم نزد شغاد و پادشاه کابل بسته میشود . شغاد از شاه کابل میخواهد که در ابتدا بزمی بیاراید و در میانه آن شغاد را ناسرا گوید تا وی بتواند بعنوان قهر بزابل رود . رستم را برای کشیدن انتقام بسوی کابل آورد و بکمک شاه کابل بکشد و آنگاه از شاه کابل میخواهد تا بر سر راه رستم در شکارگاهی چاهی چند بکند و در بن آن نیزه و شمشیر نهد تا رخسور رستم در آن بیافتند و بمیرند تو نخچیرگاهی نگه کن براه
بکن چاه چنانچه بنخچیرگاه
به بن در نشان بیغهای دراز
سنان از بر و دسته زیر اندرون
همان نیزه و حربه آبگون

شاه کابل بزمی می‌آراید و در آن شغاد را دشنام میدهد . شغاد بظاهر برمی‌آشوبد و روی بجانب زابل مینهد و چون بزابل میرسد زال

و رستم را از کار خویش با شاه کابل و دشنامهای او آگاه میکند . رستم از توهینی که به برادرش شده است خشمگین میشود و آهنگ آن میکند که با سپاهی چند روی بجانب کابل نهد و آن بوم را ویران کند . پس از چند روز آنگاه که رستم آماده لشگرکشی به کابل میشود شغاد نزد او میرود و میخواهد که از جنگ دست بردارد چه مسلماً شاه کابل پشیمان شده است رستم سخن برادر افسونگرش را می پذیرد و با سپاهی اندک روی بسوی کابل مینهد .

از دیگر سوی شاه کابل نیز در این مدت در شکارگاهی چاهی چند بر سر راه رستم کنده است و آنگاه که از آمدن رستم آگاه میشود روی بجانب او می نهد . در نیمه راه به رستم میرسد ، خود را نادم و پشیمان نشان میدهد و برای احترام کلاه از سر برمیدارد و موزه از پای بیرون میکند . پیاده به پیش اسب رستم میرود و از او درخواست بخشش میکند . رستم گناه شاه کابل را میبخشد و قصد آن میکند که چندی در آن سرزمین بیارامد پس در دشتی خوش منظر خیمه برپا میکند و به نوشخواری مینشیند .

وز آن پس برستم چنین گفت شاه	که چون رایت آید بنخچیر گاه
یکی جای دارم که بر دشت کوه	بهر جای نخچیر گردد گروه
همه کوه غرمست همه دشت گور	کسیرا که باشد تکاور ستور
بچنگ آیدش گور و آهو بدست	از آن دشت خرم نشاید گذشت

رستم فریب شاه کابل را میخورد و آرزوی شکار در دلش می جوشد . بر رخس زین مینهد و با زواره و شغاد و سپاهی چند روی بشکارگاه می آورد . در ابتدا رخس بوی خاک تازه را که از دل زمین بیرون کشیده اند می شناسد هر اسان میشود و با هستگی گام برمیدارد . رستم از این کار رخس بخشم

میآید و تازیانه‌ای باو می‌زند و رخس که بین دوچاه قرار گرفته است دو پایش درچاهی که شاه کابل و شغاد برای کشتن رستم در شکارگاه کنده‌اند فرو میرود و رستم از رخس به‌چاه سرنگون میشود.

جلد چهارم صفحه ۳۵۸ ابیات ۴۲۲۸-۴۲۳۷

تن خویش را گرد کرده چو گوی	همی رخس ازین خاک نو یافت بوی
زمین را بنعلش همی کرد چاک	همی جست و ترسان شد از بوی خاک
چنین تا بیاهد میان دو چاه	بزد گام رخس تکاور براه
بپوشید چشمش زمان گشت تیز	دل رستم از رخس شد پر ستیز
بزد تنگدل رخس را کرد گرم	یکی تازیانه برآودد نرم
ز چنگ زمانه همی جست راه	چو او تنگ شد در میان دوچاه
نبد جای آویزش و کارزار	دو پایش فرو شد بیک چاه سار
نبد جای مردی و جای گریز	بن چاه پر حربه و تیغ تیز
بر و پای آن پهلوان بزرگ	بدرید پهلوی رخس سترگ
دلیر از بن چاه سر برکشید	بمردی تن خویش را درکشید

اتحاد رستم و رخس که يك وجود واحد را تشکیل میدادند هنگام مرگ دوباره ایجاد میشود. رستم از بن چاه شغاد را می‌بیند و می‌فهمد که بحیلۀ او درچاه افتاده است پس زبان به نکوهش او می‌گشاید. ولی شغاد مرگ رستم را چیزی جز انتقام سر نوشت نمیداند.

جلد چهارم صفحه ۳۵۹ ابیات ۴۲۴۲-۴۲۴۴

که گردون گردان ترا داد داد	چنین پاسخ آورد ناکس شغاد
بایران و تاراج و آویختن	تو چندین چه یازی بخون ریختن
شوی کشته در دست اهرمنان	گه آمد که بر تو سر آید زمان

شاه کابل نیز از راه میرسد و بدروغ میخواهد که پزشکی بر بالین رستم فراز آورد ولی رستم که از حيله او آگاه شده است مرگ را داد میداند و از فریدون و کیقباد و سیاوش که همه شهریاران ایران بوده اند و همه بسرای دیگر شتافته اند یاد میکند. آنگاه از شغاد میخواهد تا کمان او را بزه کند و با دوتیر در کنار او نهد تا بتواند در مقابل حمله حیوانات شکاری از خود دفاع کند. شغاد کمان رستم را بزه میکند و بادوتیر در کنار او می نهد رستم با وجود زخمهای بسیار تیری بر کمان میگذارد و شغاد را که از ترس تیر رستم در پشت درختی بزرگ و توخالی پنهان شده است به تیر میزند و آنگاه خود میمیرد.

جلد چهارم صفحه ۳۶۰ ابیات ۴۲۷۰-۴۲۷۶

چو رستم چنان دید بفراخت دست چنان خسته از تیر بگشاد دست
 درخت و برادر بهم بر بدوخت بهنگام رفتن دلش بر فروخت
 شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن برو درد کوتاه کرد
 چنین گفت رستم ز یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدان شناس
 کز آن پس که جانم رسیده بلب برین کین من ناگذشته دو شب
 مرا زور دادی که از مرگ پیش ازین بی وفا خواستم کین خویش
 بگفت این و جانش بیامد ز تن برو زار گریان شدند انجمن
 و بدین ترتیب پیشگوئی دانیان در باره چگونگی سرگذشت کشنده
 اسفندیار بحقیقت می پیوند و رستم پهلوانی که صدها سال بخاطر اعتلای
 ایران شمشیر زده است زندگی را بدروغ می گویند در حالیکه خون بسیاری
 از کسان دستهای توانای او را رنگین کرده است و در آن میان خون سهراب
 و اسفندیار که هر دو بیگناه و به حيله بدست رستم کشته شده اند رنگی

روشنتر دارد. مرگ رستم در واقع نتیجه و پایان اشتباهات او و انتقامی است که تقدیر از او میگیرد.

۱- استاریکف در کتاب فردوسی و شاهنامه صفحه ۲۴۴ میگوید:
« در نظر فردوسی تقدیر ازلی بدل بقانون اخلاقی و کیفر میگردد که بطور اجتناب ناپذیر تبهکار عمدی یا غیر عمدی را تعقیب میکند.»
همراه رستم رخس و زواره ایرانیان چندی نیز می میرند و در آن میان تنها یکنفر جان بدر میبرد و این خبر ناگوار را بزابل میرساند . فرامرز جسد رستم و زواره و رخس را از میانه صحرا برمیگیرد و بزابل میبرد .

بیاغ اندرون دخمه‌ای ساختند	سرش را با بر اندر افراختند
برابر نهادند زرین دو تخت	بدان خوابگه شد گو نیکبخت
هر آنکس که بود از پرستندگان	از آزاد و از پاکدل بندگان
همه مشک با گل بیامیختند	پپای گو پیلتن ریختند

پس از چندی فرامرز با انتقام پدر به کابل حمله میکند و شاه کابل را باسارت میگیرد آنگاه وی را بهمان شکارگاه که رستم و زواره در آن کشته شده‌اند میبرد و واژگونه به زهی در میان چاه می‌آویزد .

از دیگر سوی رودابه و زال چندی درسوگ رستم می‌گیرند و بعد از چندی آنان نیز زندگی عادی خویش را از سر می‌گیرند. بامرگ رستم که از نظر جنبه‌های حماسی و پهلوانی فوق‌العاده قویست و درخور پهلوانی چون اوست قسمت پهلوانی شاهنامه پایان میرسد و دوره تاریخی آغاز میشود. زیرا با کشته‌شدن سهراب و اسفندیار بدست رستم دیگر پهلوانی آنچنان بزرگ که بتواند دوره پهلوانی را ادامه دهد وجود ندارد. رستم

باکشتن سهراب فرزندی که از هر جهت باو ماننده است از بوجد آمدن يك پهلوان ملی جلوگیری میکند و با کشتن اسفندیار ایران را از وجود پهلوانی مقدس و دینی نیز محروم مینماید و دوره پهلوانی را پایان میرساند .

فردوسی در شاهنامه با بیان سرگذشت رستم در واقع چگونگی وضع اجتماعی و روحی ملت ایران را در دوره‌ای خاص بازگو میکند . آنچه در طول داستان بلند رستم اهمیت فوق‌العاده دارد بنظم درآوردن ماجراهای زندگی رستم نیست بلکه چگونگی انتخاب داستان و ترتیب قرار گرفتن آنها در منظومه بزرگ شاهنامه و سیماهای کاملاً انسانی است که قهرمانان دارند و قدرت بیمانند و دید وسیع فردوسی را مینمایانند .

در داستان رستم بخوبی نمایانده میشود که فردوسی تنها بنظم کشیدن خداینامه‌ها و یا داستانهای که در خاطر مردم بوده است اکتفا نمیکرده بلکه داستانهای انتخابی را آنسان کنار یکدیگر قرار میداده است که در مجموع معنایی سواى يك افسانه و یا تاریخ خشک از آن گرفته میشود و اینرا جز به آفرینش هنری فردوسی بچیزی دیگر نمیتوان تعبیر کرد .

ایران بعد از رستم

دیری از مرگ رستم نمیگذرد که گشتاسب پادشاهی را به بهمن پسر اسفندیار وامیگذارد و خود پس از چندی می میرد . بهمن پس از مرگ گشتاسب و نشستن به تخت آهنگ خونخواهی اسفندیار از خاندان رستم میکند . مجلسی می آراید و دوباره خاطره کشته شدن اسفندیار و فرزندان او نوش آذر و مهرنوش را بدست رستم و خاندانش بازگو میکند و گرفتن انتقام خون گذشتگان را از وظایف خویش می شمارد و مثل شاهان گذشته ایران چون فریدون و منوچهر و کیخسرو میزند که همگی برای گرفتن خون نیاکانشان قیام کرده اند .

طی بزم بهمن ایرانیان را با خود هماواز میکند و بالشگری بزرگ روی بجانب زابل مینهد .

فرستاده ای برگزید ارجمند	چو آمد بنزدیکی هیرمند
بدادش ز هرگونه چندی پیام	فرستاد نزدیک دستان سام

چنین گفت کز خون اسفندیار
هم از کین نوش آذر و نوش زاد
ز دل کینه دیرینه بیرون کنم
ز زال که از آمدن بهمن وقصد او سخت نگران شده است برای او
پیغامی می فرستد ، از خدمات خود و رستم پادشاهان پیشین ایران یاد
میکند و مرگرا نیز قهر زمانه مینامد و خود و رستم را در مرگ اسفندیار
بیگناه میخواند . آنگاه از بهمن میخواهد تا گنجهای خاندان سام را
پذیرد و از جنگ دست بشوید .

بهمن پیشنهاد زال را نمی پذیرد و خشمگین روی بزابل مینهد .
زال از آمدن آگاه میشود و خود و دیگر بزرگان شهر باستقبال اومی شتابند
زال در برخورد با بهمن دیگر بار از او میخواهد تا از انتقام چشم بپوشد
و بیاس آنکه رستم در کودکی او را پرورده است از ویران کردن زابل
صرف نظر نماید .

بهمن از گفتار زال خشمگین میشود و پهلوان سالخورده را به بند
میکشد و هر چه پشتون و دیگران سعی میکنند او را از این کار بازدارند
مؤثر واقع نمیشود . بهمن شروع به تاراج زابل میکند .

ز ایوان دستان سام سوار
ز دینار و از گوهر با بسود
ز زرینه و تاجهای بزر
ز اسپان تازی بر زین ستام
همان جامه و بدرهای درم
که رستم فراز آورد آن برنج
شتر و ارها بر نهادند بار
ز تخت و زگستر دنی هر چه بود
ز سیمینه و گوشوار و کمر
ز شمشیر هندی بر زین نیام
ز مشک و ز کافور و همیش و کم
ز شاهان و گردنکشانشان یافت گنج

همه زابلستان بتاراج داد مهانرا همه بدره و تاج داد
از دیگر سوی فرامرز کار زابلستان و اسیری زال آگاه میشود .
ناسپاسی بهمن و ویران شدن زابل خشمی بزرگ در دلش بر میانگیزد
و روی بجنگ با بهمن میآورد. بهمن نیز خود را به فرامرز میرساند
و جنگی بزرگ بین آندو در میگیرد.

بشست آسمان روی گیتی بقیر بیارید چون ژاله از ابر تیر
ز چاک تبرزین و جر کمان زمین گشت جنبان تر از آسمان
سه روز و سه شب هم برین رزمگاه برخشنده روز و بتابنده ماه
همی گرز بارید و پولاد تیغ ز گرد سپاه آسمان بست میغ
در چهارمین روز نبرد طولانی در میگیرد و خاک بیابان را بچشم
سپاه فرامرز میکند گوئی سر نوشت نیز بیاری بهمن برخاسته است تانسل
خاندان سام را براندازد .

بروز چهارم یکی باد خاست که گفتی که باروز شب گشت راست
بسوی فرامرز بر گشت باد جهاندار گشت ازدم باد شاد
همی شد پس گرد با تیغ تیز بر آورد زان انجمن رستخیز
ز بستنی و از لشگر ز اولی ز گردان شمشیر زن کولی
بر آورد گه بر سواری نماند وز آن سرکشان نامداری نماند
همه سر بسر روی بر گاشتند فرامرز را خوار بگذاشتند
همه رزمگه کشته چون کوه کوه بهم در فکنده ز هر دو گروه
فرامرز که مرگ را نزدیک میبیند با سپاهی اندک به لشگر بهمن
میزند تا خود را باو برساند ولی از زخم بسیاری که بر او میزنند از
پای میافتد .

فرامرز با اندکی رزمجوی
همه تنش پرزخم و شمشیر بود
بدانست کانروز روز بلاست
بگفتا شدم در دم ازدها
بدین جای ازگزشمشیر تیز
یکی حمله آورد بر قلبگاه
زگردان بیافکند چندی سران
چو دیدند گردان بر آشوفتند
سواران گرفتندش اندر میان
ز پیکانها سست شد بارگی
بگرز گران درزمان دست برد
زبس خون کزورفت بیتوش گشت
ایرانیان فرامرز را اسیر
میکنند و نزد بهمن میبرند و بهمن فرمان
بکشتن فرامرز میدهد .

بمردی بروی اندر آورد روی
که فرزند شیران بدو شیر بود
زمانه رسیدست و دام قضاست
ازین جایگه من نیابم رها
بماند زمن نام تا رستخیز
چنین تا بیاید بنزدیک شاه
همه نامداران و کند اوران
بیکباره لشگر بر او کوفتند
غمی گشت از زخم شیر ژیان
بروی اندر آمد ز بیچارگی
نمودش بگردنکشان دستبرد
باستاد بر جای وخاموش گشت
ایرانیان فرامرز را اسیر
میکنند و نزد بهمن میبرند و بهمن فرمان

گرفته شد آن نامدار دلیر
بدو کرد کیندار چندی نگاه
بفرمود داری زدن شهریار
تن پیلوارش نگونسار کرد
ز کینه بکشتن بیاران تیر
با کشته شدن فرامرز آخرین فرد از نسل سام از بین میرود و
گویی سرنوشت انتقام خویش را نه تنها از رستم بلکه از همه خاندان
بزرگ واصل او میگیرد و بدین ترتیب پیش بینی زواره بحقیقت می پیوندد

پس از کشته شدن فرامرز پشوتن پهلوان خیراندیش از بهمن میخواست تا دست از ویرانی زابل بکشد و او را از گردش روزگار وقهر آن میترساند بهمن دست از تاراج بر میدارد و زال را آزاد میکند .

بفرمود تا پای دستان ز بند گشادند و دادند بسیار پند
تن کشته را دخمه کردند جای بگفتار دستور پاکیزه رای

آنگاه براهنمائی پشوتن از زابل بایران شهر میرود و در آنجا بر تخت می نشیند . پس از چندی با دختر خود همای در میآویزد و همای از او آبستن میشود .

یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و با دانش و پاکرای
همی خواندندی و را چهر زاد ز گیتی بدیدار او بود شاد
پدر بر پذیرفتنش از نیکوئی بدان دین که خوانی همی پهلوئی
همای دل افروز تابنده ماه چنان بد که آبستن آمدز شاه

پس از چندی همای بیمار میشود و بهمن نیز که به همای عشقی بسیار دارد از پای می افتد و بیمار میشود و چون مرگ خویشرا نزدیک می بیند مؤبدان را فرا میخواند و همای را ولیعهد میکند .

چو از درد شاه اندر آمد ز پای بفرمود تا نزد او شد همای
بزرگان و نیک اختران را بخواند بتخت گرانمایگی بر نشاند
چنین گفت کین پاکتن چهر زاد ز گیتی فراوان نبودست شاد
سپر دم بدو تاج و تخت بلند همان لشگر و گنج و بخت بلند
ولیعهد من او بود در جهان همانکس کزو زاید اندر نهان
اگر دختر آید و را گر پسر و را باشد این تخت و تاج کمر

پس از چندی بهمن نیز رخت بسرای دیگر میکشد . گوئی

هر آنکس که در ماجرای اسفندیار دستی داشته است بحکم سرنوشت محکوم بمرگی زودرس است . پس از بهمن همای بسطنت می نشیند ولی پس از چندی که پسری میزاید بر خلاف آنچه بهمن خواسته است تخت و تاج را باو وانمیگذارد و همچنان خود به جهاننداری می پردازد و از ترس آنکه مبادا کسی از راز او آگاه گردد و خواهان سلطنت پسر بهمن شود دایه‌ای برای فرزند خویش میگیرد و پیش همگان فرزندان را مرده میخواند و پس از چندی او را بصندوقی می نهد و بدست جریان آب می سپارد . با مرگ رستم و آغاز دوره تاریخی در شاهنامه گوئی پادشاهان افسانه‌ای ایران چون کیقباد و سیاوش و کیخسرو نیز پایان می گیرد . بهمن بنادانی زابل را به کین پدر ویران میکند و همای بنخاطر چندی بر تخت نشستن فرزند را برودخانه میسپارد . بطور کلی پس از پایان دوره پهلوانی - پهلوانی با سیمای مشخص و تابناک یا پادشاهی با این خصوصیات مانند منوچهر و سیاوش بچشم نمیخورد .

پایان



بازار جعفری تلفن ۵۷۲۱۷
شاه آباد » ۳۳۲۰۱۴

بهاء ۱۰۰۰ ریال